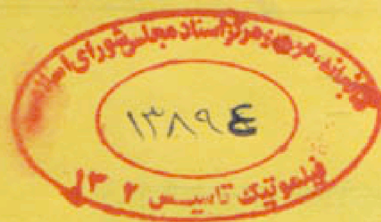
مجموعه مدایح الاعتضادیه — مجالس علق زیبای طرفه

قصایدیست که در جشن نخستین ولیعهد ناصرالدینشاه (امیر محمد قاسمخان) در تهنیت و مدح ولیعهد و میرزا آقاخان نوری صدراعظم که بوکالت و نظام الملک بوزارت ولیعهد منصوب گردیده اند سروده شده که حسب الامر میرزا فرج الله منشی متخلص بطرفه ملقب به خازن الاشعار نگاشته است

از صفحه ۱ تا ۱۲ دیباچه ایست که حاوی اطلاعات تاریخی و موجبات تدوین مجموعه حاضر است و از صفحه ۱۳ تا ۴۳۱ — ۴۹ قصیده و مسمط از ۶ شاعر که بجز دو نفر بقیه از معاریف شعرای زمان قاجار مانند قاآنی و سروش و با دقتی که نمودم با کمال شگفتی سخنی از این قصاید در جای دیگر نیست چه آنها که دیوان دارند چه آنها که نام و از شان حتی در تذکره ها مانند سام میرزا و ادیب الملک یا خاقانی محلاتی در مجمع الفصحا فقط دو بیت از اشعارش را آورده است

مجموعه حاضر ۴۴۲ صفحه و شامل قریب ۱۲۶۰ بیت شعر و یک سرلوح بسیار زیبا و ظریف و جدول طلا و لاجورد . خاتمه کتاب در صفحه ۴۳۲ حکایت دارد که در تابستان سنه ۱۲۷۱ که ناصرالدینشاه در ییلاق افجه بوده نوشته شده

از فحوا و مضمون بعضی از آن منجمله صفحات ۲۰۷ و ... حدس زده میشود که میرزا آقاخان سمت معلمی و استادی شاه را داشته و نظام الملک داماد شاه بوده .


کتابخانه، موزه و مرکز اسناد مجلس شورای اسلامی
۱۳۸۹٤
فیلموتیک تاسیس ۱۳۲

فهرست اسامی اشخاصی که قصیده عرض کرده‌اند

ادیب الملک

ساقیا پر کن قدح از می که شد فصل بهار

میرزا شهاب تاج الشعرا

خدای جل جلاله بعالم امکان

حکیم قاآنی

صدر اعظم آفتاب و نظام الملک ماه

فهرست اسامی اشخاصی که قطعه عرض کرده‌اند

ادیب الملک

روز عید شیر یزدانست گوئی نیست هست

میرزا حبیب الله خاقانی

عید صیام است ای نگار سمنبر

میرزا فرج الله طرفه

بتا بهل غم و رنج شعبان هجر ازا

فهرست اسامی سخنورانی که مخمس عرض کرده اند

میرزا فرج الله طرفه

خدای عزوجل تا که بود گنج نهان

نواب سام میرزا

دی ز در آمد بتم فروخته رخسار

میرزا فرج الله طرفه

شب عید آن بت شیرین زبان و لعبت خندان

فهرست اسامی سخنورانی که قصیده عرض کرده اند

میرزا حبیب الله قاآنی

بیا ساقی بیاور می که شد نوروز سلطانی

میرزا شهاب تاج الشعرا

این منم کرد ندامت برخ از جرم عظیم

میرزا فرج الله طرفه

دوش آن نگار نازنین از در درآمد جلوه گر

فهرست اسامی اشخاصی که عرض قصیده کرده اند

ادیب الملک

مژده حریفان که باز تازه جهان شد

میرزا شهاب تاج الشعرا

چمن فروبهای نو گرفت از ماه فروردین

میرزا فرج الله طرفه

در نخستین آفرینش آنچه یزدان آفرید

فهرست اسامی اشخاصی که عرض قصیده کرده اند

میرزا شهاب تاج الشعرا

بهار عید غدیر است به ز فروردین

میرزا سروش شمس الشعرا

اینک ببنگر بهار خرم را

میرزا شهاب تاج الشعرا

خیز ای بهشت روی تو آرایش بهار

فهرست اسامی آقایان فصحا که عرض قصیده کرده اند

میرزا شهاب تاج الشعرا

زرفشان سوی کمان آمد ز عقرب آفتاب

میرزا سروش شمس الشعرا

جز قد تو ای ترک سمن بوی سمنبر

میرزا شهاب تاج الشعرا

نوروز فروز آمد با اختر فیروز

فهرست اسامی آقایان فصحا که قصیده عرض کرده اند

میرزا فرج الله طرفه

عید مولود شهنشاه جهان دور رسید

میرزا شهاب تاج الشعرا

نشست عیدی نوشاهوار بر ایوان

میرزا سروش شمس الشعرا

رفت ماه رمضان ای صنم سیم اندام

فهرست اسامی اشخاصی که قصیده عرض کرده اند

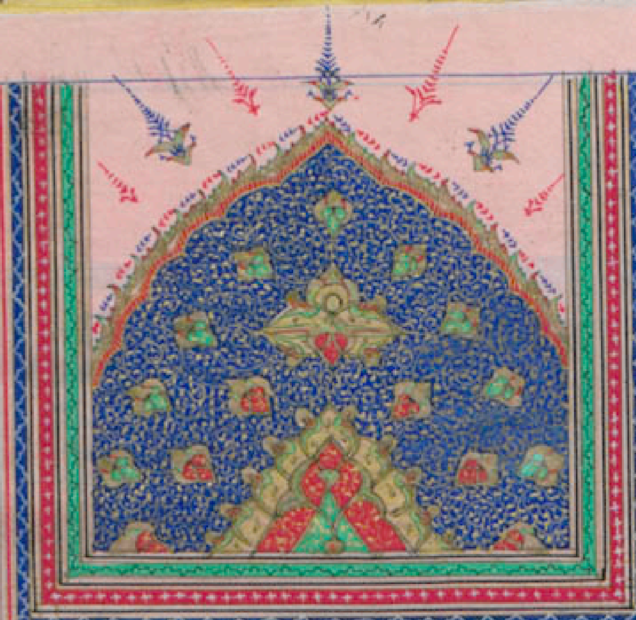
میرزا سروش شمس الشعرا

ز مشک بافته داری دو بند بر گلنار

میرزا فرج الله طرفه

دوش ز من آن نگار شوخ دل آرا





هو العزیز

بسم الله الرحمن الرحیم

احد بنده نواز را ستایش روا است
که عالم امکان آفرید و صمد بی نیاز را
نیایش سزا است که سلسله بنی
آدم را بر سایر موجودات شرافت بخشید

ندانم کیست اینقدر دانم که لم یلد است
و ادراک ذات پاکش نتوانم همی
خوانم که و لم یولد است بی مثل
و مانندی که و لم یکن له کفوا احد
کلام اوست و بی شبه و نظیری
که لیس کمثله شیئی شایسته مقام او
چون ستایش بر نمایش بود خلاقیت
آشکار گرد و چون اراده اش

باب خود شناسائی گشود قدرت
نمود و فرمود نخستین خلقش اشرف
انبیاء و سید دو سرای محمد مصطفی
صلی الله علیه و آله و وصی بلافصلش
مظهر العجائب و مظهر الغرائب
اسد الله الغالب علی ابن ابی طالب
صلوات الله و سلامه علیه و
یازده فرزند او که همه از یک نور

پاک و علت آفرینش آب و خاک
و مایه حدیث لولاک لما خلقت
الافلاک شد و از آنجائیکه
عالم امکان در اول بار استعداد
و قابلیت بروز و ظهور ایشان
نداشت نخست بحسب ظاهر قرعه
خلقت بنام حضرت ابو البشر آدم
کشید و از نسل او یکصد و بیست و

چهار هزار پیغمبر آفرید و از برای
هر یک وصی و جانشینی برگزید
تا اینکه عالم مستعد و قابل ظهور
سید لولاک شد و زمان بروز آن
انوار پاک نبوّت در آن بزرگوار
بسر حدّ کمال رسید و ولایت
از آن تاجدار بنهایت انجامید
و همچنین بجهة انتظام امر عباد

سلاطین معدلت بنیاد بر تخت
عزت جای داد و تاج عنایت
بر تارک نهاد و از برای هر یک
وزیری بی نظیر فرستاد که بحسن
تدبیر کشور گشایند و مملکت آرایند
و حفظ مال و عیال رعیت نمایند
تا اینکه جهان قابلیّت و استعداد
بروز و ظهور وجود مسعود شاهنشاه

گیتی ستان خسرو جم پاسبان
سلیمان زمان السلطان ابن السلطان ابن
السلطان و الخاقان ابن الخاقان ابن
الخاقان سرکار اعلیحضرت قدر قدرت
قوی شوکت ظل الله ناصر الدین شاه روحنا
و روح العالمین فداه و صدارت جناب
جلالتمآب اجل اکرم افخم اشرف ارفع
امجد معظم آصف عطارد قلم اعتماد الدوله

میرزا آقاخان صدر اعظم دام اجلاله العالی
گردید سلطنت و صدارت نیز در این
عهد و اوان و خجسته زمان بسر حد
کمال رسید و آسمان قرعه دولت
و انتظام ولایت و آسودگی رعیت
و ترقی ارباب هر صنعت را بنام
این شاهنشاه معدلت گستر و جناب
صدر بلند اختر کشید صاحب هر پیشه را

بخشایشها فرمودند و طالب هر
حرفه را بیش از گنجایش نوازشها
نمودند از انجمله در حق اصحاب فضل
و بلاغت و ارباب دانش و
فصاحت عنایتها شد و نسبت
با دبا و شعرا اکرامها مقرب الخاقان
عبد العلیخان از دیگران ممتاز و
بلقب ادیب الملکی سرافراز گردید تا خاطر

به تشویقشان بگمارد و درهای آبدر
هر یک را در آستان همایون
نثار دارد این بنده درگاه
آسمان پناه فرج الله را بلقب
خازن الاشعاری و منصب
منشی باشی گری یگانه گوهر درج سلطنت
و شهریاری و فروزنده اختر
برج معدلت و کیهان مداری

نواب مستطاب اشرف والا
ملکزاده محمد قاسم خان امیر نظام
روحنا فداه عزّ بی‌نیازی
دادند و ابواب سرافرازی
بر چهره امیدواریم گشادند علاوه
بر آن سرکار جناب جلالتمآب اجل افخم
اشرف معظم الیه بجمع نمودن اشعار
آبدار هر یک از ادبای معاصر و شعرای

مجاور اشارتم فرمودند و از
رجوع این خدمت بین الاماثل و
الاقران مفتخرم نمودند امید که تحفهای بی
نیایش سراپا ستایش ایشان
مقبول آستان خسرو جم پاسبان
و سلیمان زمان و آصف دوران
افتد و بالله التوفیق
و علیه التکلان

هو المعز
این قصیده
فریده که نتیجه طبع
وقاد و فکر نقاد سراج الادبا و
تاج الشعرا نصر الله شهاب اصفهانیست
در صنعت اشتراک در مدح جناب جلالتمآب کار
اجل افخم امجد اشرف معظم صدر اعظم دام جلاله العالی
و نظام الملک دولت اقوم چون زر پاک بسمت انسباک یافته

بسم الله الرحمن الرحیم

خدای جل جلاله بعالم امکان
نظام داد ز عقل و قوام داد بجان

نخست جوهر عقل آفرید و انگه نفس
وز این دو جوهر آراست عالم امکان

ز عقل و نفس امکان قوام داد و نظام
ز شخص اول و دویم بدولت ایران

رسید دولت ایران بعقل و جان ز دو شخص
که در فضایاشان عقل و جان ما حیران

اگر ندیدی عقل شریف و جان لطیف
مجسم اینک این و مصور اینک آن

نظام ملک ملک جان و صدر اعظم عقل
چه جان نتیجه عقل و چه عقل مایه جان

بجای صدر که فرمان دهد نظام الملک
بجای عقل بلی جان بتن دهد فرمان

خدایگانه نفس سلطنت بپای عقل محیط
بیه و بتصرف بتن جان و مکان

بجای صدر بلطف و شرف نظام الملک
بی تصرف و تدبیر ملک بسته میان

چه عقل صد جهانست و جان نظام الملک
نه ملک ایران تنهاست زنده بلکه جهان

خجسته بخت بر آن سر که تن چو جان و تنست نشین
شود و فلاان سر که عقل اش و چستان

چه عقل پیرش رای و چه جان جوانش بخت
جهان بنازد از این رای پیر و بخت جوان

از آن پدر شد در چشم عالمی روشن
که عقل گشته مصور بصورت انسان

وز این پسر بهر دو جهان جان عقل است پیدا
پپ پیکر ... سپهر پهن پیدا است

حکیم گوید جان نیست جز تجلی عقل
ز شخص اول و دویم درست شد برهان

مطیع نایب عقل این جواهر جند و قوی
مطیع نایب صدر این اعاظم و اعیان

عقل کل است چنین ز عصمت گل چمن گل
شکفت و سبع از و برافروخت [illegible] بستان

گل نظام ز شاخ صدارت عظمی
چنان شکفت و برافروخت دولت سلطان

ستاره شرف است این خجسته فر خورشید
که میدرخشد در زیر سایه یزدان

طلیعه ظفر است این جهان ستان
که هست نصرت ایمن الملک پس پا را

شکوفه هنر است این بهار جان پرور
که باد ایمن از دستبرد باد خزان

تجلی پدر است این پسر که می بینی
بچرخ دولت چون آفتاب در جولان

نتیجه جود است این جوان روز افزون
که مهر و یمن دین و دولت است روان

سلاله کرم است این گرانبها گوهر
که بحر همت او را نه بن بود نه کران

در یست آبش افزون ز چشمه خورشید
ز ابر رحمت آری چنین چکد باران

چه منظر بهار آمد حق گنج مر
ز بعد النظام رستم زین منبر و پیمان

شنیده چه هنرها و چند اثرها ماند
ز تیغ رستم در دولت ملوک کیان

ز کلک صدر و ز بخت نظام شهرمت باد
که داستان زنی ز تیغ رستم دستان

بصدر کامل شتاب بهار داد این چن
حسنه بینی بود ز جهد و لعو پیروان

همه کفایت و دانش بود نظام الملک
که اوست زاده بوزرجمهر این دوران

ز صدر اعظم آری خلف چنین زاید
گهر نتیجه بحر است و لعل زاده کان

چنان پدید بجمع اختران هفت اختر
چنین پدید ز نه پنج و چار ارکان

گدای بخشش و بذل پدر دو صد حاتم
غلام دانش و فضل پسر دو صد نعمان

تبارک الله صدر جهان که ملک شهست
مبارک آیه مشهور نور در فرقان

شبیه سوره شمس است در مصحف ما
چه سوره شمس ز نور نازل شد بکن

چه شمس روشن مصباح دولت و اقبال
چه شمس رایش مشکوة حکمت و عرفان

چون میرزا آقاخان نوری بوده
این تشبیه بسیار خوب افتاده از
لحاظ شعری و از آنجا که احسن اوست
اکذب او و گرنه در صدور زمان قاجار
از همه بی‌عرضه‌تر بوده و بالاخره هم ناصرالدینشاه
مجبور شد معزولش نماید و عبارت زبان حال
هم از امیرکبیر حکایت میکند که چون تعلیم
کارهای مملکت را بوده و اولاد و کسانش
داده و دیگر از عهده ایلخانی بر نیاید
برکنارش نموده

نبی مرسل ملک است صدر اعظم او
خلیفه و خلف و جسم و جان و نام و نشان

ز رای مهر و در طاعت مطیع امر ملک
تبار و صدر طلب او ز جنس دولت زمان

رهیست نماید این در بچشمه کوثر
درست گشاید این ره بروضه رضوان

بطور بنگر موسی بچرخ بین عیسی
پدر چو بر سر صدر و پسر چو بر ایوان

[illegible]
[illegible]

هنر بمصر عطای پسر عزیز نشست
چو یوسفی که برون آید از چه و زندان

زهی پدر که دل روشنش ز چهر پسر
چنان خوش است که گلشن ز لاله نعمان

چو گلشنی که ز لاله بود مزین اطراف
بهار روضه به نکهت رسید از نیسان

زهی پسر که فروزد ز فر مهر پدر
بدر که شه چون بر فلک مه تابان

جناب اشرف ارفع چو مهر این ماه است
شرف ز مشتریش بیش و رفعت از کیوان

تبیش ز نکیا سکندر و مهر جم ز نام
زیاد این فر و ز مهر این جهان

دو چشم روشن بیند که نور ماه ز مهر
گهی کمال پذیرد بچرخ و گه نقصان

ز مهر باب فروغ جلال این فرزند
تبارک الله دارد کمال جاویدان

ز این پسر بفیض مودت پدر
ببین راست چو معنی جان

گرامتش نه به تنها همین ید بیضاست
پی حسود چو فرعون و خصم چون هامان

برحمت و بغضب نیز العجب قلمش
گهی درخت شود بار و گه ثعبان

ز بار درخت نصیب کرم دلت
سر سپهر بپیچد ز جور و پای شیطان

سزد که تیر امید شهاب شیطان سوز
از این فرشته رحمت خوش افکند به نشان

مرا خدنگ فصاحت ز قوس چرخ گذشت
کدام مرد تواند چنین کشید کمان

بهیچ زاده صدر زمین پیش کرد و رنج
به پیش حکمت چون کعبی در سخن شکوه

چنان ز میدان گوی سخن برون بردم
که مرد خواهم این گوی ها و این میدان

مراست صید معانی گراست پنجه صید
ز شیر بیشه کجا تا بشیر شادروان

در این یکی سخن چی جلوه کرد و دانا مرد
نه من برای سخن قد مطلق شد روان

شنیده که بروح القدس مؤیّد بود
ز قول صدق نبی حسن نظم احسان

بدین قصیده مرا گر همچنان تایید
شفیع مقصد امید صاحب دیوان

شد از ستاره او راست این تکیه
من این قصیده بنصب آورده مرا از عمان

از او مرا هنر و فضل کام و نام گرفت
که او بنامه فضل و هنر بود عنوان

خضر بچشمه حیوان رسید و تنها خورد
مرا رسید از این خضر چشمه حیوان

صحیح گوهر وفا پس از این زبان سخن
مرا ز صاحب دیوان پسند ده بنهم

کلید مخزن عرش است این زبان که مراست
گشاده ام در مخزن فراخ کش دامان

کنون رکاب ستایش کنم بپای امید
گران که رفت سخن را سبک ز دست عنان

همیشه تا که جهان را فروغ مهر بود
فروغ مهر فروز و ز نیر او

جهان فروز رخ دولت نظام الملک
چو مهر و بر سر او ظل شاه و صدر جهان

هو المعز
این درر خیال
و غرر رجال که نشو و ثمرا
و رشحهٔ سحاب خاطر بلند و طبع
ارجمند بدیع ثانی و خلاق المعانی
حکیم قاآنی است هم در کسوت اشتراک
در مدح آن دو گوهر پاک انشا و املا پذیرفت

بسم الله الرحمن الرحیم

صدر اعظم آفتابست و نظام الملک ماه
آسمان این دو نیر چیست خاکپای شاه
آن پدر را از نطاق کهکشان شاید کمر
وین پسر را بر مدار فرقدان ساید کلاه

صد هزاران بار گر دادن پدر پاک قلم
صد هزاران بنده بخشد این پسر از یک نگاه

آن پدر را صدر اعظم کرد و شد زان بیش عز
زاعتماد دین و دولت با نظام گنج و شاه

این پسر را هم نظام الملک داد اول لقب
تا نظام الملک ثانی گردد از اجلال و جاه

پس ببازوی جلالش بست دُر شاهوار
گر یکی درج شرف دارد نسب با پادشاه

چنان وزیری کز بهر عهد مملکت آراست
هیچ پادشاه چنین بنمادی بر سر تخت و شاه

خوشدلی چندان فراوان شد که شوند غرایب
از هجوم عیش و شادی بر نشد از سینه آه

گوئی امشب از فلک با مهتاب بد نجوم

گوئی امشب از زمین با رقص میروید گیاه

ای منصوری گوید چو در این بیت شعر ای صحبت طلب

عذر من بپذیر تا دانی ببیند از تبسم

اسب رنجانید دی پای مرا گفتم بدو

چون شوم در بزم صدر از لنگی پا عذر خواه

گفت فردا شب قدم از فرق سر کن چون قلم

گر ادب دور است انجا با قدم رفتن براه

با چنان پایان بی انجامی که گنبد را بود بی سجود

تا بهشتی بینی عمر و دوست و عیش و بستان آرزو و بیگانه

گر خدا خواهد رسیدیم در نهایت شعرها

گفت بو جدر در روان چون مژده فتح هرا

سایه را پیوسته تا در قعر چه باشد مکان
روز و شب چون سایه خصمت باد اندر قعر چاه

پیام مرحبا بشب صبح غرهٔ دولت بیبد
صبح عیدست چون مطرح ارکان

روز و شب در باغ گردی تا بگردد روز و شب
سال و مه خوشنود مانی تا بماند سال و ماه

هو الله
این حنای
بلاغت و لیلای فصاحت
که گوئی حوریست در غرفه
از نتایج طبع فرج الله منشی طرفه
تشبیب تهنیت جشن عید غدیر در تمدیح
خداوندگار اجل اکرم اشرف امجد معظم صدر اعظم
بی نظیر است امید که تحفه ستایش طرفه سرا پا نیایش
چون رجل جراد قبول آن سلیمان عدل و داد آید

بسم الله الرحمن الرحیم

تا به اهل غم و رنج شبان هجران را
شکنج ده خم از زلف عنبرافشان را

به پیچ و تاب درانداز چون دل عاشق

هزار بار خم طرّه پریشان را

[illegible]

بگرد خویش فرو ریز خرمن گیسو

که مور خرمن خویش آوری سلیمان را

گره گشای زموز آنکه کار رشته گذشت

زمان عقده گشاییست دست دور آرا

[illegible]

ترا که هست زنخ گوی و زلف چون چوگان

چرا بهم نسپاری تو گوی و چوگان را

شب فراق گذشت و رسید روز وصال
ببین بدرد دلم بی شمار درمان را

بزرگ آینه بگذار در برابر روی
بکن تو صیقلی آینه دل و جان را

بکش برابرو دلکش ز مهر وسمه ناز
نمای قوس قزح آفتاب تابان را

بده بغازه اجازت که رخ برافروزد
شعاع بخشد چهر چو مهر رخشان را

نشان بر آتش رخسار خویش هندوی خال
که آتشی بزنی کافر و مسلمان را

چنین بار بسی زلال شن چنین نعت
زنعت تا جان بهی چطعان چرا

دهان غنچه خود آشنا بخنده مای
که تا عیان نگرند آن دهان خندان را

چو باغ حسن بیاراستی تو خرمن گل
ز بوی خویش معطر نما گلستان را

ز مرج عشق چو رخسار بی معلد صفر ت
ز حب بیان نا رهای تش یل ان را

کنند فخر نکویان بجامه الوان
تو زیب بخش کنون جامهای الوان را

بنازانکه بر طرف بوستان بخرام
که پا بگل بکنی سرو های بستان را

بهشت حور آرایشت بنشین
ز روی حور بهشتی شعور بنمای نقاب را

بده تو بوسه از آن لبم که می شکند
بهای لعل بدخشان و نرخ مرجان را

میار عذر که بوسیدنم گناه بود
گنه برفت و عقوبت نماند یزدان را

چرا بعیب نظر است عفو و داده نیاز
میان صفای بهشت و لباس صعوبه را

بجای خویش نشاید نسید لولاک
ولی حق اسد الله علی عمران را

شهی که دست یداللهیش گلستان کرد
ز فرط مهر همی بر خلیل نیران را

چنانکه نور وی آمد عیان ز شعله طور
بمنت از پی معنی او فشاند [illegible]

ز طرفه هیچ نیاید ز وصف او دم زد
برو بخوان تو ز سر تا بپای قرآن را

خداست مادح و پیغمبر است راوی او
زبان بمدح علی عاجز است انسان را

[illegible]
شروع کن به ثنای [illegible]

خدایگان جهان صدر اعظم آنکه شکست
ز شان مرتبه آصف سلیمان را

غضب نکرد و سیاست نکرد و رأفت کرد
بحسن رأی فروبست دست دیو را

بزرگ آنکه بود وجود و منت او
نه وصف جعفر برمکی نماید زیبا

تو شخص اول و من شخص آخرم کرمی
تناسبی بود آغاز را و پایان را

بدین مناسبتم رحمتی که زنده کنی
مسیح سان دل این مبتلای حیران را

همیشه تا که بود دور زمانه عیش عدن
همیشه تا که بود سال و ماه و دوران را

بماه و سال بمانی بفر و دولت و جاه
کسی ز شخص تو خالی نه بیند ایوان را

این قصیده فریده نیز از نتایج بیان و نتایج طبع نتایج طرفه در مدح جناب جلالتمآب دام جلاله صورت تشبیب یافت

خدای عز و جل تا که بود گنج نهان
نبود ظاهر از او آیتی به نام و نشان

مهیمنا ملکا قادرا حیا سبحان
مهیمن صمدی ذی جلالت و

گرفت پرده ز رخسار شاهد ازلی
بیافرید بیکبار عالم امکان

چو گشت ظاهر این نه رواق نیلی فام
چو گشت پیدا این هفت خاکدان گران

کریمیست ز خلقش بهشت ثابت
کریمیست و خلق و قصور و علیان

بجلوه آمده حور و قصور و غلمان

مشتیست که طوبی ز او بود سرسبز
مشتیست که لعبا از او بود خندان

ظهور یافت از او بار چشمه کوثر
بروز کرد از او سلسبیل و گشت روان

ز پیش [illegible] جنّت و جحیم
ز جنّت [illegible] زمان

شد از مشیّت حق جمله ظاهر و پیدا
چه این عیان و نهان و چه این زمان و مکان

خدای نیست مشیّت ولی بدان ز خدا
جدا نگردد خدائیش ز خود بهیچ زمان

مشیّت ازلی ممکن است نی واجب
مشیّت [illegible] ممکن و واجب [illegible]

مشیّت است که خوانند عقل کل او را
مشیّت است که در وی عقول ما حیران

گهی باقبل حکمش نمود و گاه ادبر
گهی بستودش آیس و گاه الرحمن
مشیت است که کرد پیدای از اول خلق
مشیت است که قاصر از زبان و بیان
باین زبان اگر تا این سخن نشد مفهوم
بنام دیگر اکنون بیارمش بزبان

محمد است مشیت جناب ختم رسل
مشیتست محمد شفیع هر دو جهان
سر آنکه سبب کرد است اول خلق
کسی که حضرت او منزه از حد و عیان
جواب گفتم دانا خداست در هر کار
ولی چو مسئلتی کرده جواب بدان

خدا چو قرعهٔ خلقت بنام آدم زد
ز خاک پاک بسمی آفریدش یزدان

[illegible]

چرا که هست من الما کل شیی حی
دلیل آنچه نمودم در این صحیفه بیان

ز انبیای دگر آنچه نامشان معلوم
خلیل و عیسی و هم نوح و موسی عمران

[illegible]

جهان چو قابل تشریف آنجناب آمد
صدور یافت ز حق بر رسول این فرمان

که روز نوبت مولود تست چهره گشا
که تا رسد بکمال این جهان و جسم بجان

بروز بعد بهم ماه از ربیع نخست
شد از تولد آن شه زمانه پیش جهان

طلوع کرد ز چرخ نبوت این خورشید
چهارده مه رخسار احمدی تابان

محمد آمد و چشم زمانه روشن کرد
چو یوسفی که رسیدی ز مصر بر کنعان

بتاج و باج رسید از اعتبار بیت قیصر
بتخت عاج بروی زمین چه خاقان

همی بسجده فتادند بعل و لات و هبل
همی بسر زدی آن لحظه دست غم شیطان

شکست خورد بطاقی که بود از کسری
نماند آب برودی که بود چون عمان

خادمی چشم نعمت بیان رسول زمن
بنمک چشم وزارت صدر اوردین

جناب اشرف افخم سپهر شوکت و جاه
معین دولت و دین صدر اعظم ایران

ز رای او شده این چرخ پیر در حیرت
ز بخت او شده این کهنه دیر بخت جوان

که دیده زنیند سیاست کنند بنمکی
که دیده زنیند چشم زنیند زبان

قوام داد بدولت همی از رفت و رای
نظام داد بملک ملک بکلک و بنان

چه دست و کلک که نامش بود نظام الملک
که اوست دست و دل و چشم صدر پرور کاران

خدنگ چشم و دل و دست تو تیغ و نظر
ضیا و هیبت و قدرت ستد ز شمس و قمر

چو طرفه نطق تو عاجز بود ز مدحت شان
بیا و تیر دعا را بزن تو خوش به نشان

همیشه تا که بود نام از رسول مجید
همیشه تا بود این عید در جهان شایان

همه عزت و بیعت پیکت ز ابو ذر
سمی بنجه نو بعالی ز بعد این ایوان

هو

این در

خوشاب وین رشحه

سحاب از نتایج طبع مسعود و دودیت محمود

نواب سام میرزا که در تهنیت عید مولود در مدح

جناب جلالتمآب اشرف ارفع امجد صدراعظم دام جلاله انشا نموده است

دی ز در آمد بتم فروخته رخسار

لب ز میش تر ولی نه مست و نه هشیار

[illegible]

زلف بر رخساره بر نهاده همانا

توده شنگرف بود و سوده زنگار

[illegible]

یا نه همانا که پر زنان دو غراب‌اند

از سر بال تذرو گشته نگونسار

یا نه معلق دو ذو ذوا به عنبر

گشته بطرف مه دو شقیه پدیدار

یا نه دو پیچیده سنبل [illegible] تبت

یا نه چو پیچان کمند [illegible] طلب

یا ز رهی حلقه حلقه ساخته داود

وآمده یوسف برو ز مصر خریدار

یا نه ز هر جانبی خطی ز سیاهی

کاتب رحمت کشیده است بطومار

یا نه [illegible] زنجیر [illegible]

[illegible] مصحف [illegible]

یا نه که از دود مان کفر دو کافر

دست طلب برده پیش رحمت دادار

الغرض از زلف و روی تیره و روشن
در نظرم گونه گونه گشت نمودار

آمد و بنشست [illegible]
راست مه [illegible] بنشست [illegible]

جست چو جانش بر کشیدم و گفتم
لقمهٔ پاکیزه است در بر ناهار

گاه ببوسیدم آن دو نرگس جادو
گاه ببوییدم آن دو سنبل طرّار

دید پسته شکسته قصه بمن آورد
غنچه و پسته بین از آن دو لعل شکربار

کای فصحای زمانه را شده سرور
وی بلغای یگانه را شده سالار

روز طرب گشت و وقت مدح سرای

گاه شکار است و عید احمد مختار

چون سعدی آمد بنگار آن رسمی

پیش ز بسی چو لعل و شعر

از شعرای عراق و پارس نه کم

کامده در پرده گوشه گیر و تبه کار

خیز و ثنا گوی و مدح جوی و قدم نه

تا بر صدر اجل سلاله احرار

صدر فلک قدر آسمان کرم کیش

شست بینش بینش ز بند دور

آن همه کارها وزیر و خردمند

وان همه شغلها دبیر و هشیوار

رایش اگر پیش رو شدی سکندر
ظلمت حیوان شدی هر آینه انور

خامه و ناخن [illegible] نیست آزری
چه عجب [illegible]

حاصل دریا بدست او نتوان داد
مایه اندک کجا و همت بسیار

گر نه بدی زابر رای زیورش دستش
قطره باران نبود لولو شهوار

صنعت [illegible]
[illegible]

گو رعجب نیست که چشم مور ببیند
رایش اگر جلوه کند بشب تار

زامن وی آسوده خوابگاه غزال است
سایه شیر آنچنانکه سایه دیوار

هیچ نشیند عقاب بر سر تیغ
جای دهد صعوه را به پشتیبان

ای سر و سرخیل خواجگان معظم
وی شده آموزگار شاه جهاندار

شاه نه ایرج بود که بشکند ایران
زانکه بقهر بشکند ارست منزاور

خیز و بتیر بر صف ایران بطع
بکشت تیبان و به بنیند بیار

رایت قیصر بزن بساحت ماچین
لشکر رومی ببر بخطه بلغار

دشمن جاه تو چشمی ار بگمارد

گاه سوی لاله زار و گاه بگلزار

غنچه بنفشه دو در بر تیر شه پیکان

چو بنفشه دو در نیش مسمار

تاکه عجم را رسیده است درامال

عید بزرگ عرب چو پار و چو پیرار

با قلمت غم کجا زا بنهی خصم

خیل بهو دند و تیغ حیدر کرار

فتح با تیغ زن سر ده و ده سر

دوست سبد وری و عدو سبر در

یار تو بگشوده لب ز خنده شادی

خصم تو ضحاک وار در دهن مار

برتو و بر دوستان جاه تو بادا
فرخ و فرخنده عید احمد مختار

قصیده ایست که میرزا فرج الله منشی
در تهنیت عید نوروز عرض کرده است

شب عید آن بت شیرین زبان و لعبت خندان
درآمد از درم چون آفتاب اندر حمل شادان

بقد سرو و بتن سیم و بچهره گل بمو سنبل
که دیده بر فراز سرو سیمین سنبل و ریحان
نشست و رفعت از مست پشت پشت بعیان پیچ
بجنبد همچنان تن برجید در عالم امکان
یکی گوید که فردا روز نوروز است و عیدی خوش
فکنده طرح دیگر در جهان خلاق انس و جان

چرا این روز را اندر عجم نوروز خوانندی
چرا دارند او را محترم از جشن پی پایان

چه شد کامروز بلبل مست گشته پیچ پیچان
گل اندر گلستان چیدن بجا از در چمن

چه شد کامروز گلشن گشته از رخسار گل روشن
مگر باد صبا بر آتش موسی زند دامان

صفیر مرغ بشنو تا که از داود یاد آری
ببین بر شوکت گل کو سلیمانیست در بستان

چه شد کامروز نسیم اندکی و بر گلی گاهی
چه شد کامروز نسیم اندر ایران و صحرا و بیابان

چه شد کامروز آمد جلوه گر رعنائی چمن پرور
ز زیبائی مزین کرده بستان لاله نعمان

ز هر سو چتر زن چون نسترن در دامن گلشن
بهر جا نارون چون در چمن سرسبز جاویدان

بمرده جان دهد امروز هر دم نم نم باران
مگر آب حیات آورده ابر از چشمه حیوان

مرا زین نکته کن آگاه تا بوسی ببخشایم
ترا زین لعل جان پرور ترا زین لب خندان

من و تحقیق اینمطلب کجا و پیر اینمعنی
تو میدانی که اندر علم حکمت من نیم لقمان

شرافت آنچه در این روز میباشد بفیروزی
که داند جز خداوند کریم قادر سبحان

و یکتن چنین [illegible] یونس ز ماهی
چنین [illegible]

پس از چندی که آدم اشک ریزان بود در عالم
قبول این روز آمد توبه اش در درگه یزدان

قرار این روز در جودی گرفتی نوح را کشتی
فیا ارض ابلعی دادش فراغ از صدمه طوفان

برون از چاه [illegible] بحضرت [illegible] ز نعمان
بروزی اینچنین یعقوب بینا شد [illegible]

بروزی اینچنین ایوب را بگسست رنجوری
بروزی اینچنین فارغ شد از کرمان و شد شادان

دمید امروز دم روح الامین بر حضرت مریم
نفخنا فیه من روحی گواه است در فرقان

[illegible]
[illegible]

ولیکن آنچه من گر دیدم بسان در عین بادانی
شرافتهای این نوروز ای دلربا جانانا

بروزی اینچنین یونس روان از بطن ماهی شد
برابراهیم شد اینروز گلشن آتش سوزان

[illegible]
[illegible]

دگر در اینچنین روزی شعاع نور شد ظاهر
بطور این نور دید از دور آتش موسی عمران

همه از مهر آن باشد که بر تخت خلافت شد
ولی حق وصی مصطفی شاهنشه دوران

علی آن سید و سرور علی آن شه ز فیض حق
علی آن شاه آزاده علی آن میر ایمه

علی آن مظهر قدرت علی آن آیت رحمت
که بر کفار شد نقمت بروز رزم در میدان

بلی بر خاتم پیغمبران ختم وزارت شد
ز ابن عم و داماد وی اندر این کیهان

جهان کز صدر اعظم انجمن آرا زمان ختم
چنین ختم وزارت در جهان آرای ایران جم

ز ضرب ذو الفقار او مسخر گشت گر گیتی
ز کلک صدر شد هی خانهٔ اعدایش ویران

جهان خسرو و بر صدر گردون نیست پاینده
بران گردون نظام الملک فرخ اختری تابان

منظم دین حق آمد که در جهان از علی ایمان
نظام ملک سلطان خسرو و صدر از این معنی بیان

علی جان همیشه بود و با شد صدر را پوری
که باشد هم علی هم برتن صدر معظم جان

امیر لشکر شه را وزیر است آن مهین مهتر
بصورت خورد اگر بینی بمعنی بس بزرگش دان

الا تا معین است تا از عید باشد بهر بهشتی
الا تا از حق الا که مرحمت بر باشد سلطان جهان

هزاران عید نوروز دگر از عزم و خرم تو
نشینید پادشه دلشاد اندر ساحت ایوان

قصیده‌ایست که ادیب مسعود و لبیب محمود عبد العلیخان ادیب الملک
در تهنیت عید سعید نوروز فیروز بخدمت
جناب جلالتماب بعرض رسانید

ساقیا پر کن قدح از می که شد فصل بهار
باد نوروزی وزید و گشت خرم روزگار
عید جمشیدی است مستانه بخواه جام جم
اندر این نوروز سلطانی پیاپی می بیار

هی بکش از آن شراب کهنه در این سال نو
هی بده یاقوت جسم پرور پی دفع خمار

[illegible]

کامرانی باده پیمائیست چون در کیش ما
صبح نوروزست از می ساقیا کامم برآر

گریه بینای می خندان کند ما را چنانکه

غنچه را خندان نماید گریهٔ ابر بهار

گه نقش آن می بندد از ابر و باران بیشتر

چون نمعه و دو پشت و دو چاه و چین و

همچو روی گلرخان گل در گلستان عطرسای

همچو زلف دلبران سنبل به بستان مشکبار

بلبلان را جای کی در باغ جز بر شاخ گل

کی غزالان را مکان در راغ غیر از مرغزار

ز نمیدا ورود تعبیر جنس آن بدیعیم

در گلستان آنکه دو بیت کلها عیان از نور

جمله حکمتهای یزدانی ز گلشن شد عیان

شد همه اسرار پنهانی ز بستان آشکار

بر زبان سوسن آزاده دایم ذکر دوست
پیش چشم نرگس شهلا همی بالای یار

سرو قدان لاله رویان یار گان در باغ و راغ
سیم ساقان گلرخان گلشن چمن در باغ و راغ

از برای گشت در هر دشت خوبان فوج فوج
در تفرج ماه رخساران قطار اندر قطار

آن دو از یک حجره بیرون تاخته با نقل و می
این دو یک بزمی بپرداخته از چنگ و تار

چون غزالان خطا و خالان بر اوج دشت
چون هزاران خوش نوا خوان بر بام بر

در سر هر چشمه آهو چشمکی در عیش و نوش
در بر هر سایه شیرین لعلکی عشرت گذار

آن یکی چون شمع جمعی را نشسته در میان
این یکی سرمست یاری را گرفته در کنار

این یکی پای پری رویی نهاده بر سر زانوی خویش
این یکی دست نگاری را گرفته همچو مرد

پای هر سروی زلیخا طلعتی یوسف طلب
در بر هر گلبنی سیمین بری گلگون عذار

هر کجا دستی در آغوش نگاری مهروی
هر کجا مستی بدوش کهنه رندی هوشیار

ریزه از عشقت ببست مهر زنجیر ازل
ریزه ده کالای وجود عطا را بعد پرور

از خط پرگار مهرت کی توانم شد برون
چاره کو بیچاره را کان بعشقت شد دچار

آدمی را فاعل مختار زند شیخ و برد
عشقت از روز ازل از دست ما اختیار

با دل ما زلف تو پیوسته چه بیند صید رود
مصر تا چشم تو میدید دل از بیم ترا

روی و گیسوی تو با هم طرح الفت ریخته
محض ایمانرا بکفر محض در عالم چکار

گفتم از شرط تناسب بود در همسایگی
با چه نسبت میشود همسایه با خورشید یار

از خط آن ماه می نگیرد چین زمین بمسند انتهایی
ور دوران منظور یار و مسند مرشدی

بر لبم نه آن لب آلوده زمی را دمی
کز دم عیسی نشانت زنده مانم پایدار

غم دمارا ز ما برآورد در این سال کهنه هی
هی بسال نو برآریم از غم دیرین دمار

هی تو در بر ب ف بن بن جلیل بتیب جه
هی بکا بن سن من بی بی ب جه

عید نوروزست و من تشنه کام باده ام
روز فیروزست ساقی می دریغ از من مدار

عاشقان را می بقدر عشق باید داد نیست
باده می باید بقدر ظرف باده خوار

ب نعمن بعمیر بیا ونی از بی میبن عمعن
تیمیه نیعمیر بیتبی ی بر بار اعا

عشق ما از حسن معشوق ازل چون جلوه کرد
شمعها افروخت اندر بزم وحدت بی شمار

گرد هر شمعی همی عشاق پی پروازند

جان و پر بر آتش عشق از وفا پروانه وار

شمع انجمن آرای بستی همی فروز است

بیش از شعله‌اش سوزان چمن با صفا

کی رود بیرون غم جانان ز دلهای غمین

کی شود افسرده آن آتش بجانهای فکار

ساقیا بر آتشم آن آب آتشگون بریز

تا علاج فاسد از افسردگی در روزگار

زنگ کلاب می شعله‌گون فروز بزم زر

انجمن بستان چون باده صد بار

تاجبخش پادشاهان جهان کیهان خدای

ناصرالدین شاه کیخسرو فر و جم اقتدار

آن سلیمانی که از این آصف ثانی نمود
خسروان را در رکاب کامرانی جان نثار

[illegible]

کیست دانی آصف ثانی که از فرخنده رای
دولت اسلام را باشد یکی محکم حصار

صدر اعظم آفتاب ملک و پشتیبان دین
آنکه از وی ملک و دین گشته بسی با اعتبار

[illegible]

آنکه از کلک و بنانش کامران شد پادشاه
آنکه از نطق و بیانش شهره آمد شهریار

ای جناب صدر اعظم ای که عزم و حزم تو
شاه را دلشاد و نظم ملک دارد استوار

[illegible] امین الملک لطف [illegible]
[illegible] از مدحت [illegible]

تا که از نوروز باشد در جهان نام و نشان
تا بود شه ناصرالدین خسرو ضیغم شکار

هست دیوان تهی هرگز مباد از شاه و صدر
عید نوروزی مبارک بادشان از کردگار

قصیده‌ایست که میرزا حبیب الله خاقانی در تهنیت عید سعید سلطانی و جشن نوروز فیروز خاقانی عرض کرده است

بیا ساقی بیاور می که شد نوروز سلطانی
بده زان باده گلرنگ ما را هرچه بتوانی

بیار آن جام جان پرور که جم را شد روان بخشا
بده آن راح روح افزا که باشد قوت روحانی

همایون عید جمشیدست در دوره جوانی
سر ایام زمستان از بهار آمد ابر پیش

نه تنها خرقه من شد رهین باده ای ساقی
که رهن باده شد انگشتر و تاج سلیمانی

هزاران سال پنهان داشتم این راز را ای دل
تو میدانی که شد از باده این افسانه میدانی

بیا یا می بر صبح عید و مرغان چمن
همی گویند از بیان بانگ خوش اسحانی

که هر کس باده پیماید بعمر خویش افزاید
که هر کس می ننوشد می نداند سر سبحانی

بود اندر دل خم قوت جان من چه میسری
فدای لعلت ای ساقی بده یاقوت رمانی

چو می از نا بهره ور آتش که می سوزم
ز بیشه بند و اما این عطا جستن ذوق باده

ز می آباد کن ملک دلم ای ساقی مهوش
که از عشق تو پیدا گشت در این ملک ویرانی

همی می ده مرا امروز و کمتر نام عصیان بر
چه باشی اینقدر غافل تو از غفران رحمانی

بدون کس عیدی بهره از دل ناکام من بی
که دری بسید و جیل چون موی عمر

قوی کن دل ز مهر یار و بهی جام بیا پی کش
که از این پیشه کردی ایمن از اغوای شیطانی

می و معشوق را مگذار ز دست و از کف که سر تا سر
بود تایید قول من همه آیات قرآنی

بسی سلطان معنی بینی اندر ملک درویشی
بسی درویش بینی در لباس و زی سلطانی

دو بال از عشق پیدا کن گرت پرواز میباید
چو مردان خدا از این قفس زندان جسمانی

بآیین ملک مردم همی باشند ره پیما
که درس عشق میخوانند طفلان دبستانی

من آن رندم که از عشقبازی شهره شهرم
چنان مستم ز سرمستی که بی پیرایه و عریانی

ز پستان محبت داده شیرم دایه دوران
همانا عشق کرده مر مرا گهواره جنبانی

دهد جانان گهی بوسی مرا لیکن بدشواری
دهم جان در بهای بوسه اش آسان بآسانی

ز آن جان بمیدهم که جانان ز جانان بیچ
شدن در صحبت جانانه به ز آن جان که

نهادم در سر سودای جانان جان و شادم
که هرگز زچنین سودا نه بیند کس پشیمانی

چنان خورشید رویت گشته ز حسنت آنچنان گویی
که کسب نور از رویت کند صد ماه نورانی

بسی سرو بلند سروی چو من ز حسن بالا شد
ز سرو روی جعد کوی تو من ز لطف چو که

فدای رنگ مرجان و لبت یاقوت یمن
که از سرخی نشان دارد دُر و مرجان عمانی

مپوش از زلف کافرکیش بر روی چو ماهت
که پوشد پرده بر رخسار خود نام مسلمانی

نبات مصر ز رشک لعل شکرریزت
گرفته قند شد در بازار ارزانی

بدین خوبی نباشد آدمی گویا ملک باشی
که آورده خدایت در زمین بر شکل انسانی

تو چون لیلی اگر باری نقاب از رخ براندازی
دو صد مجنون شیدا را کنی سر در بیابانی

فضای عاشقی تنگست حسن جای حیرانان
نه بر نعمت طلب کردن تو از این پیش مهمانی

توان زیبا زلیخائی که در بازار طنازی
خریدی رایگانی صد هزاران ماه کنعانی

گل روی تو در گلشن چو شد پیدا شد از حسرت
هزاران خار غم در پای گلهای گلستانی

قطعه

به بستان گر کنی سیری تو ای سرو روان
به پیش قامتت از پا در آید سرو بستانی

بیا در باغ و پر کن ساقیا از می ایاغ من
که شد دامان بستان پر گهر از ابر نیسانی

فکنده بر بنفشه سایه سنبل هر طرف اینک
چو بر خط عذار یار آن زلفین ثعبانی

برای جامه بر سرو و عاشق شد ز شوق
به عشق روی گلبن بلبل کند هر دم نوا خوانی

اگر خواهی مرا باقی بده زان باده ای ساقی
که تا گردد فلک هرگز نگردد نشاه اش فانی

در این عهد سلیمانم ز می سرمست کن اول
که باید وصف کردن مر مرا آصف ثانی

ثنای صف [illegible] چنین [illegible] گاه مر [illegible]
جعفر خان [illegible] نمی‌دانست [illegible]

سلیمان زمان شه ناصرالدین آنکه زین آصف
دو صد دارا بدربارش کنند از عجز دربانی

ندانی گر که باشد آصف ثانی درین دوران
دمی از گوش جان و دل شنو از من که تا دانی

وزیر اعظم صدر معظم [illegible]
نمود چشم [illegible] دوران جهانبانی

بشاه از قوت کلکش فزود آن ملک کافزودی
بکیخسرو ز تیغ پور زال زابلستانی

چنان ریزد سر اعدای شه از تیغ تدبیرش
که ریزد برگ از هر شاخ از آسیب زمستانی

چنان سرسبز از تیمار بینش دولتی
که سر بر زد و تیغ و تیر بیکان غنچه نی

الا ای صدر اعظم ایکه در بزم از عظمت
سحاب طبع خاقانی نماید گوهر افشانی

بنوشان باده عشرت مرا از جام احسانت
که سازد کهربا رنگ مرا تبدیل مرجانی

دهها باد و نوروز صفای زندگانی
سرسبز تا حاجی بدر کعبه در بیابان رو

همی خالی مباد ایوان و مسند در جهان یکدم
ز شاه و صدر یارب در همه نوروز سلطانی

قصیده ایست که میرزا فرج الله منشی در
تهنیت عید مولود مولای متقیان امیر مومنان
صلوات الله و سلامه علیه عرض کرده است

عید مولود شهنشاه جهان داور رسید
آفرینش را نشاط و بهجت دیگر رسید

نقطه با جلوه گر عین حقیقت سر حق
معنی الله نور و آیت اکبر رسید

گشت ظاهر نکته نور علی نور از زمان
گر شرافت کعبه را بر عرش اعظم میرسد

خشت و گلش گر قبله اهل جهان شد بس عجب
سر زند زان خانه زین مولود نیکو فر رسید

خانه حق باد آباد آنکه از این خانه زاد
ذات پنهانی حق را در جهان مظهر رسید

فرط احسان شرط ایمان شیر یزدان داد حق

پشت دین بازوی احمد صهر پیغمبر رسید

زنده از جشن [illegible] نصرت [illegible]

زنده [illegible]

در چنین روزی ز مولودش جهان مسعود گشت

آنکه اندر مهد بدریدی ز هم اژدر رسید

نعمت ابرار بنگر نقمت فجار بین

دولت بد در امیرالمؤمنین حیدر رسید

یعنی لولا علی [illegible]

زنده [illegible]

بر محمد ختم شد پیغمبری زآن وزیر

آنکه بودی شهر علمش را همایون در رسید

همچنان کز صدر اعظم بر شهنشاه جهان
ختم شاهی زاین وزیر معدلت گستر رسید

شد به پایان دولت و صدر صفی آمد بمن ز ری
شد بنشست عجب آنچه نهشتی زند

ملک حق را آن وزیر آباد کرد از دور لقا
صدر با کلک از برای نظم بحر و بر رسید

اینک از صدر معظم بین تو بر محکم کلام
مر صدارت را کجا کی هیچو مصدر رسید

که نه متوقف است از صدر اعظم
وزیری کی حاکم نهی و ...

بهر تعیین موجب ای مهین صدر جلیل
خود بفرما از چنین روزی کجا بهتر رسید

تا که باشد در جهان نام از امیرالمؤمنین

تا که گیتی را از او این زینت و زیور رسید

دوستانت شادمان هستند همچون روز عید

دشمنانت را ز دست غم بدل خنجر رسید

قصیده ایست که میرزا فرج الله

در استدعای تعیین مواجب خود

عرض کرده است

دوش زمن آن نگار شوخ دل آرا

کرد سؤالی که عقل خیره شد آنجا

گفت که ای اصل فضل و منبع دانش

اگه منم بنده و تو سید و مولا

چند ترا گفتگو ز شاهد و مطرب
چند ترا بر زبان ز ساغر و مینا

من ز تو جویم همه بیان حقیقی رب
همه ز رو است ز جهت تو می

گفتم ای گلعذار سرو قد من
همدم روز و انیس و مونس شبها

از تو نشاید چنین سوال نمودن
از تو نباید مر این حدیث نما

نعت نبی ز افرین زبان است من
نعت ز حق پیغمبر روی طرح جا

به که بپرسی ز من حکایت مجنون
یا که ز چین و شکنج طره لیلا

خوشتر از آن داستان خسرو شیرین
بهتر از آن از حدیث وامق و عذرا

نغز جبینی و چشمینی مطالب عالی
نغز جبینی چشمینی مراتب علیا

گفت بده گوش تا منت بسرآیم
نکته از نکتهای نغز و دل آرا

خالق بیچون و چند قادر سبحان
آنکه ز هر عیب و نقص هست مبرا

داور بینش روح مفیض عدالت
عقل و نفس بهشت کار پرور

عقل بمبدا چو رو کند طلب دل
تا که ز اسرار حق بگردد دانا

نفس چو غالب شود همی بکشاند
آدمیان را بسوی لذت دنیا
جام می زر بنشین چنگ و دف و نی
نغمه ببین و شمع و نقل مهیا
لیک مرا عقل چون کشید بمبدا
از تو ز موسی سؤال رفت همانا

چونکه بیان کرد این حکایت شیرین
بهر من آن نازنین شوخ شکرخا
[illegible]
[illegible]
لعل لبی مهر قند تراش بباید
بشتر او کرد آبدار و مصفا

بعد بدو گفتم ای که زلف ربایت
روز مرا تیره کرده چون شب یلدا

خضرت موسی چو غم مطلع معبود بی
و دید زنی تو ز سعی بعد مصیبت

خواست از آن آتش آورد که نماید
از خود و اهلش علاج شدت سرما

دید بشاخ درختی آتش سوزان
کاید از او خوش ندای ربی الا علی

ناطق لعلیت ز شنید و معبود بی
از دل جوب اهل چمن تن من

راه بیابد بعین کعبه مقصود
در بر جانان شود ز اهل تولا

باز ندائی رسید چیست بدست

گفت که ای کردگار قادر یکتا

هست بدستم [illegible] عصا [illegible]

[illegible]

چونکه شوم خسته تکیه گاه منستی

خواند همی آیه تا مآرب اخری

گفت بیفکن عصا چو کرد رهاش

دید دمان اژدری بدامن صحرا

حضرت موسی [illegible]

[illegible]

چونکه گلویش گرفت باز عصا شد

گشت به تسبیح حق زبانش گویا

باز خطابی با و رسید که اکنون
دست برآور ز جیب و بین ید بیضا

معجزه از آستین کنعان شد آشکارا
فرعونیان بلطف و مدارا

گفت قوی کن مرا تو پشت بهان رو
اگه شده هر ضعیف از تو توانا

چونکه بدینجا مرا کشید حکایت
شد بشگفت آن نگار مهوش زیبا

گفت بگو این حدیث پیش که بعد از ترسی
از تو کجا بعد از این نشینی

گفتم جانا خدای گفته بفرقان
رو تو بخوان ابتدای سوره طه

گفت که من امیم نکرده تلاوت
آیت قرآن و هست امی عمی

آیت این حق پیشت هست حجت
پیش آورد آیت همه بر بینت

زانکه خدا هرچه مشکلست بفرقان
در مثل آرد که گردد آسان بر ما

گفتم ای ماه آسمان محبت
گر تو بسی روشنست دیده دلها

نغز بیان آیت تبع پیش کنم نامه
قصه سعدی پیش بر بر دم

گوش بمن ده که دل به پیش تو دارم
دیده حق بین گشای و کن سخن اصغا

ناصر دین شاه چون بخت برآید
انکه دعاگوی او چه پیر و چه برنا
شعله طور و شعاع نور ید بیضا
باز شد بین چو بینا
اشرف افخم جناب صدر معظم
در سخن انجا مسمی چو حضرت موسی

میشدی اثر در عصای موسی آری
معجزه او ز کلک صدر شد افشا
بی نقط است و تا بی کلک کس
ز عمی خلق است و دعوی شد والا
چون فکند اژدری شود که ببلعد
سحر همه ساحران پی سر و پی پا

کیست بگوید که من بگیرم اژدر
کیست بگوید مراست زهره و یارا

خامهٔ او زد بهشت از رخ صفا و ثبات
نه یحیی ثبات از دور چرخ

آن زبرادر شید کینه ز قطبی
وین ز پسر گوشمال داد بر اعدا

یافت اگر نظم دین او ز برادر
شد پسر این نظام ملکت دارا

همت این زره آسمان ثبات
رشعه آن آتش غضب دریا

گر ید بیضای آن جناب ندیدی
به که بهمراه اش بیایی فردا

دست عطایش ز جیب چون بدر آید

دامن من پر شود ز لولو لالا

حقیر معین حسن بن محمد ابن محمد

منجم بن [illegible] بن یحیی و ده عیسی

تا که بود نام در جهان ز عطارد

تا که بود اسم در زمانه ز جوزا

دشمن او منهدم همیشه چو قطی

کلکش بادا همیشه ثعبان آسا

قصیده ایست که در تهنیت عید مولود مسعود

امام المتقین امیرالمومنین صلوات الله و سلامه علیه

ادیب الملک بعرض رسانیده است

روز عید شیر یزدانست گوئی نیست هست

حق را همی معنی نمایانست گوئی نیست نیست

عید مولود علی آن مظهر ذات خداست
ماسوا امروز شادانست گویی نیست نیست

جنب مولود مسعودی ز فر و جلال
جنب پیشش مهر صبانست گویی نیست نیست

حق استادی دسازد بهر روح الامین
کوشش در خدمت ازجانست گویی نیست نیست

هر که این مولود را داناند از ازل
من نمیدانم که نادانست گویی نیست نیست

همه زینت علمش شش نه از یک عنصر
یا ز انجیل و زبانست گویی نیست نیست

آن خداوندی که بر ملک وجود بندگان
از ازل شایسته سلطانست گویی نیست نیست

هر کسی مهر علی را در دل خود ره نداد
در صف محشر پشیمانست گویی نیست هست

نه همین پیغمبر از شب پای ما جای
مشکل حق را نستی پا نیست هستی

بر همه ذرات عالم در مقام تربیت
لطف او چون مهر تابانست گویی نیست هست

آنکه پیش رخش اکرامش فضای هر دو کون
در حقیقت یک میدانست گویی نیست هست

آنکه اندر ناز بنشستن بزور
در طاعت کوی حق نیستی هستی

آنکه اندر عرصه کون و مکان گر بنگری
در همه جانب بجولانست گویی نیست هست

در دو عالم هر کسی بر خوان احسان علی
تا ابد پیوسته مهمانست گوئی نیست

ز همه چون مرادمی دران یار و
عقل عالم همه حیرانست گوئی نیست

آنکه در بزمش بآیین و رسوم بندگی
نه فلک آینه گردانست گوئی نیست

ای علی عالی اعلی که ذات اقدست
مظهر ذات جهانبانست گوئی نیست

ثنای تو من بیچون حق پستی
چه بعد و بیانست گوئی نیست

لیک از من حضرت آصف چه میدزد قبول
دل مرا زاین نکته شادانست گوئی نیست

حضرت آصف در این مجلس همی گویم که هست

کش ادیب شه بما چو انست گوئی نیست

زمین سلک عنایت بخت حق و شرع

دست و جبین منیر زمن انست گوئی نیست

آنکه ابر جود او بر کشت امید دلم

درفشان چون ابر نیسانست گوئی نیست

صدر اعظم مهر رخشان سپهر عز و جاه

کش گهر چون ماه تابانست گوئی نیست

اعتماد الدوله نیکو بخت آن قاآن زمن

زمره نیکان صدر ایرانست گوئی نیست

ز التفات شاه اسکندر نشان این نیک رای

تا ابد دارای دورانست گوئی نیست

گرد تدبیرش سر از تن دور خاین خیره را
خصم شه زاین نکته لرزانست گویی نیست هست

[illegible]
[illegible] چنانست گویی نیست هست

افسر قیصر برای شاه آرد حکم صدر
رای و صد باچند انست گویی نیست هست

بگذرد چندی که از رای جهان آرای او
حلقه اندر گوش خاقانست گویی نیست هست

[illegible]
[illegible] گویی نیست هست

صدر را یارب باین شاه بلند اختر ببخش
چون شاهنشه نگهبانست گویی نیست هست

قصیده‌ایست که میرزا حبیب قاآنی
در تهنیت عید رمضان عرض کرده است

عید صیام است ای نگار سمنبر
خیز و ز مینا بریز باده بساغر

مژده که شد طی نزاع واعظ و مفتی
رفت ز خاطر حدیث مسجد و منبر

روزه سی روزه شد تمام ولیکن
برد ز بس سختیم جان زار ز پیکر

زنده کن از نفحه نسیم دوباره بوی می
خم خم از آن لاله گون شراب بپرور

کن ز وفا ای که رشک حور بهشتی
کام و زبان من از گلاب معطر

تا که سرایم ثنای آصف دوران
تا که کنم مدحتی ز میر موقر
تا که بگویم بشخص اول ایران
ختم وزیران معین مردم شعور
صدر معظم جناب اشرف افخم
علت ترویج دین پاک پیمبر

آنکه بعالم چو او نیامده دانا
آنکه بگیتی چو او نزاده ز مادر
زنده تر از آن پیش ز خلقت بنیع
هست وی نخلع بلبل غرو
یک سخن از گوش جان شنو که نمائی
از من بیدل تو آن مقدمه باور

هیچ ندیدی مگر مه رمضان را
گر حسب طول روز بود چو محشر
ماند به ساعت بوقت تعب نبرد
از نیت عمر نوح بود بر
ضعف چنان می ربود از کف مردم
طاقت صبر و قرار و حوصله یکسر

گر همه یاران بغیر صورت دیوار
معنی دیگر نمی شدی متصور
سبحه [illegible] مسلسل درمی پرست
عفیف چشم مخفی بود و دست
دل ز تف تشنگی بسینه انسان
سوخت بهر لحظه چون سپند در آذر

عشق ز خاطر برفت و صحبت معشوق
گشت ضمیر تمام خلق مکدر
حالت نقص بسی نعوذ و چنین چنین
یکبت غمزه در دیده و
راه امید از چهار سو بخلایق
بود همی بسته و گشاده زیکدر

باب صدارت که هست قبله حاجت
بهر خلایق بامر شاه مظفر
هست این در بپای ارادت
تا به مقصود دیده حاضر و در
بنده در بار صدر پاک نژادم
کش بود اوصاف ذات بحد و بیم

انکه بماه صیام و حالت روزه
بود بفکر همه رعیت مضطر

کسب ور این ماه خلق صدر معظم
بنده چنان همه پیشکشی و

کیست که از وی نیافت حاجت خود را
بهر که از وی نشد وظیفه مقرر

خدمت دولت چنان نمود در این ماه
کز همه اوقات پیش بیش و نکوتر

کسه بخلعت دمی ر ودی حت
ان بنده پای خدمت ایستاده و

کیست بجز صدر بهر حفظ شهنشه
در بر یاجوج فتنه سد سکندر

کیست که از خوان نعمتش همه شب
بره بریان نخورد و آش مزعفر

هر که چو ما قانع نشست دوران
نیست چنین با خوان صدر او همه منظر

می نهد پیش خصم گردن طاعت
می نکشد در زمانه منت قیصر

تا که بود نام از صبا بگیتی
تا که بود گفتگو ز گردش اختر

دولت فرماندهی نشست بعید
باد براین صدر پایدار و مقرر

قصیده ایست که میرزا محمد علی
متخلص بصبروش ملقب بشمس الشعرا

در تهنیت عید صیام بحضور بندگان
جناب جلالتمآب اشرف امجد معظم صدر اعظم
دام اجلاله العالی بعرض رسانیدند

رفت ماه رمضان ای صنم سیم اندام
جامه عید فرو پوش و فراز آور جام
می سوری بکف اندر نه و مجلس بفروز
مجلس افروز بود می ز کف چون تو غلام

باید ار باده گساران را بادام و شکر
لب تو شکر من باشد و چشمت بادام
[illegible]
[illegible]
توبه از باده پرستیدن کردم سی روز
تا نگویند فلان باده پرستد مادام

روزه در ماه بهار آمد و دربر رفت
رفتنی کرد که آمدنی بی هنگام

سرگران کرد مرا من پی می معتبر نیز
خاصه در فصل گل سوری پیمانه بنام

داد مستی و طرب خواهم دادن پس از این
داد پرهیز و ورع دادم در ماه صیام

لب معشوق همی بوسم و نوشم باده
بس بود بوسه زدن یک مه بر دست امام

با لب بوسه زنم ده لب معشوق نصیب
آفرین خوانم در مجلس حق پیر امام

خواجه امجد اشرف فلک مجد و شرف
صدر اعظم سر احرار عجم تاج کرام

نامداری که بدو چشم امل گشت قوی
کامکاری که بدو چشم عمل یافت قوام

زان نشد غنچه صبا متو قلم مرو ربد
غنچه وار ز نسیم ان نقش تمنای حیا ام

منتظم کشوری وا ز سوی او یک توقیع
منهزم لشکری وا ز سوی او یک پیغام

انچنان کو بود از بخل گریزنده بطبع
نبود زاهد صدساله گریزان ز حرام

پای بخت زبر سر بدو ار حرم
پای بخت ز من چرخ زبر برهم

گر تو ده گام نهی روی سوی درگه او
سوی تو روز بهی روی نهد سیصد گام

مهر او مایه نام آمد و کین مایه ننگ
گر تراهست خرد بر مگزین ننگ بنام

که فرستی بزبان جواب محالی نقض بعید
وانکه در کعبه روی بهره بود از اسلام

از در دشنه و دشنام بود گر کافر
دشمنش هم ز در دشنه بود هم دشنام

خواجه دشمن را ناچیز شمارد ورنه
تیغ چوبین چه بود در بر هندی صمصام

[illegible]

ای مروت ز در نفس سلیم تو مقر
وی فتوت را در طبع کریم تو مقام

بتوان راندن از کف تو صد بحر محیط
بتوان کردن از حلم تو صد کوه سیام

حکمت اندر سخن و بینی و رفعت نیست
چون گهر در صدف و تیغ تو یابی به نیام

پیش تدبیر تو تدبیر خداوندان سست
پیش گفتار تو گفتار خردمندان خام

همه آغاز همی بینند ز کار جهان
تو در آغاز ببینی که چگونه است انجام

هست از این نکته بر تیر تو که مرد و بود
همه شعر تو چو شعر بد ایران ارم

خسرو از رای تو بینند همه اسرار جهان
دید کیخسرو اگر سر جهان اندر جام

هر که از رای خلاف تو بگرداند روی
از خوشی در تعب از نور در قید ظلام

چون فرضست و دعای تو بر جن و بشر
چه صبح و چه شب نعت و صفت و حمد

تا برآید ز صدف در و ز دریا مرجان
بر فروزد مه و مهر از فلک آینه فام

چون مه و مهر بدیوان صدارت بفروز
شادمان باش و بیمن از جهان اندر کام

تا بود آن شغل صدارت بتو بادا قایم
زین کار بدست کسی چون تو تمام

طاعتت باد پذیرفته و عیدت مسعود
خوش و خرم زی و در باغ سعادت بخرام

قصیده ایست که میرزا شهاب تاج الشعرا
در مراجعت از اصفهان بعرض رسانید

این منم کز ندامت برخ از جرم عظیم
باز گردیده بدرگاه خداوند کریم

ربی ارحم بزبان تبت الی الله بقلب
خائف و خاسر و خوار و خجل از جرم عظیم

با کریم است سر و کار فلله الحمد
ور نه تن هست سزاوار عقوبات الیم

حجت من بر صدقم حب نبی
بعد من بود بر جنت و رنج جحیم

از جحیم این منم المنة لله شده باز
دامن باز کشان جانب جنات نعیم

میوه کام من اینک ز نهال طوبی
باده جام من اینک ز زلال تسنیم
زین من مانده به جنت ز حسرت
بیند منت و نگاهی ز نعیم جحیم
ای من آن بنده سرگشته که باز از در دوست
در بخارا بدر صدر جهان گشت مقیم

ای من آن طوطی گویا که سوی هندستان
از قفس پر زد و پیوست بیاران قدیم
رست چون عیسی و رست از در و زین چمن که
بمن بر و مرد سر و ری عظیم
نفس بر وسوسه راند ز فلک با قالم
بشهاب الله شد چهره چرا دیو رجیم

مرگ بدر روزی گفتند ز جیحون پی زده
من برون بردم بر زعم خود از رب کلیم

غافل از آنکه بلا [illegible] جستن
[illegible] عظیم [illegible]

بی‌خبر آنکه در این کوی چو آهوی حرم
ایمن از ناوک صیاد دم تیغ و دژخیم

بیم مرگ از در دستور مرا زنده بگور
برد و غافل که بفردوس مرگست و نعیم

دو مرا ز بیم بلا در تن جست [illegible]
[illegible] دست ز خلق [illegible]

آمدم لابه‌کنان باز و بدست آوردم
دامن رحمت و عفو کرم و فضل عمیم

دور از یمن شمس شرف چار مقهم قامت بود

چون مه یک شبه خم دل چو دو پیکر بدو نیم

شمس

آمده در

عصیم

عد و روز

زین شمس ز فر از

ز دون

چو شمس

شمسی ز

شمسی آوازه قدرش ز در سایهٔ حق

پنج نوبت زده در شش جهت و هفت اقلیم

شمسی آرایش دولت را از عالم نور

راست چون نفس نفیس آمده در جسم جسیم

پیمن یمن یمن

یمن ست شمس

زبان ز نیمه

فلک

عذر عصیان بپذیرند موالی ز عبید

خاصه صدری که عطوفست و رئوفست و رحیم

گرچه پی رخصت دستوری رجعت ز

بستم از حضرت دستور سوی اول حریم

عندلیب چمن مرغزار عنقا نشیمن

صبح سرو سنبل بنفشه نسیم

دفتری کردم پر مایه تر از گنج روان

اندر او هر سخنی تازه تر از درّ یتیم

خواستم در چمن آرایی مدح دستور

راست با گلکی چون بر و لبی همچو نسیم

لاله‌های طبری چشمه گلهای طری

نیشکرهای طبع سنبل و نون بیم

از الف تا یا خوش ریخته شد طرح سخن

گرچه دل بود مرا تنگتر از چشمه میم

تا بصاد اینک پرداخته‌ام حرف بحرف
مدح صدری بدرش قد شد از آن حلقه میم

زین همه نعمت ز نظر صدر کهان
ز نهیب ... تیغ ... بحالی بادیم

اندرین یک دو سه مه باید انجام بخیر
خط کشد بر کتب قافیه سنجان قدیم

عقد غم گر بگشاید ز دلم صدر جواد
نقد عمر ار برباید ز کفم دهر لئیم

ز حسن ز صد جاه عمر و کمال
ز حسین ز روی عمار و ... چشم

هر دو شش ماه یکی نامه کنم راست چو بدر
پی صدری که فلک راست بقدرش تعظیم

صدر اعظم نفس رحمت حق خضر امم
که دم عیسویش زنده کند عظم رمیم

پنهان و صد ز در نیت نیستیم
چه کند ره تنبیه نیست نعیم

بو نظام آن شرف نسل ابو الصلت کزوست
اصل ملت قوی و قاعده ملک قویم

راد نصر الله منصور بلند اختر نور
عقل شه ناصر دین فرق شرف را دیهیم

نه ز خلاق بکو مرسد نقص
سنج و ز خلایق ز تنجع و وفاقیم

فی سبیل الله مبسوط بساط جودش
از پی خلق چو خوان کرم ابراهیم

سیری از حکم وی آموخته باد سریع
سنگی از حلم وی اندوخته کوه حلیم

در [illegible] کار و عدو [illegible] عقیم
[illegible] او را و نعیم [illegible] کریم

بخت او بخت ملوک از پی شاه جمجاه
آورد چون آصف دم از سبا عرش عظیم

داورا صدرا بدرا فلکا مشتریا
ای ز اقبال تو بالنده نجوم و تقویم

ای چو [illegible] ز سیل روز [illegible] برای ثمین
جسد و صورت تن [illegible] معنی [illegible]

ای زبانها همه گویای ثنایت ز ضمیر
ای جنانها همه جویای هوایت ز صمیم

بکمال و هنر و فضل بمال تو محال

بجلال و خطر عدل عدیل تو عدیم

[illegible]

را یت ان حکمت کاموخت شه ایرانرا

صد یکش رای نیاموخته از دانشلیم

منصب مدح تو شد قسمت تاج الشعرا

چون بدیوان ازل گشت مناصب تقسیم

[illegible]

ای بعالم علمت سابق و فایق ز ازل

سبق مدح تو کرد است مرا حق تعلیم

دل و سمع و بصرم وقف هواخواهی تست
بخدائی که سمیع است و بصیر است و علیم

تن من هست بمقدار پی خدمت مقیم
خدمت من به ادب است تعظیم است تعظیم

تا وزیر است مه و مهر شه انجم سپهر
تو وزیر شه اقبال و فلک با تو ندیم

کهف حاجات خلایق در تست ای آیهٔ نور
تا بفرقان مبین قصه کهف است و رقیم

قصیده‌ایست که میرزا فرج الله منشی
در تهنیت عید صیام بعرض رسانید

دوش آن نگار نازنین از در درآمد عشوه گر
رعنائی از سر تا بپا زیبائی از پا تا بسر

نشسته بر رویش عرق شسته ورق از ماستی

ساغر بکف گل در طبق بگشاده رخ بسته کمر

شیرین زبانی بانمک نیکوتر از ماه فلک

حورش بخوانیم یا ملک یا انکه از جنس بشر

چشمش بقصد عاشقان اورد بکف تیر و سنان

فتنه نمی بارد ازان ای خیل عشاق الحذر

گل خود کجا و روی او سنبل کجا و موی او

گرده معطر بوی او صحن سرا و بام و در

قامت مگو سرو روان بالا بلای عاشقان
هرگز ندیده در جهان سروی چو قدش بارور

چون آن نگار سیمبر با عشوه باز آمد ز در
شد خانه صبر مرا سیمای زرین پر گهر

بنشست و گفت ای ذو فنون عید صیام آمد کنون
تقوی بزد خیمه برون زاین شهر و زهد آمد بسر

نوش از کفم این جام می یک بوسه ام بستان ز پی
وانگه به بانگ چنگ و نی مدح و ثنا برخوان ز بر

مدح که صدر محتشم زیب دهد آن پیشگاه
زینت ده فضل کامل رونق ده بهای قدر

شاه است چون نوشیروان دارای اسکندر نشان
صدر معظم هر زمان از عدل او گوید خبر

هر که نیازارد دلی آسان از او هر مشکلی
بگشا نظر گر عاقلی بر هوش و بر رایش نگر

از دولت ای جمعی ببین [illegible]
چون از وی کجا دیدی [illegible]

روح القدس یارش بود یزدان نگهدارش بود
با حق سروکارش بود حق با وی از هر رهگذر

یک شب اگر خلوت کند از خلق تا راحت کند
باز از پی خدمت کند شب را در آن خلوت سحر

[illegible]

عیدست ای ظریفه لب بر گشا اندر دعا
شاید که گردد از صفا تیر دعایت کارگر

تا پایدار این نه فلک تا نام از حور و ملک
ایصدر الله معک در کوه و دشت و بحر و بر

پاینده بادا تا جهان صدر معظم شادمان
سیمین تنان و روی چون سرو روان ایشان صنم

قصیده ادیب الملک است که در تهنیت عید
صیام عرض کرده است

مژده حریفان که باز تازه جهان شد
اول شوال و آخر رمضان شد

یا می مجلس آرا زن با ده بیار هم
کآتش زدل آهمین زنکار زده بر جان

باده بیاور تو گوش مفتی
مفت دگر گفتگوی بیخبران شد

کام و زبانم بشو که تا بر آیم
مدح کسی را که تازه جانم از آن شد

ای همه فر از فخر جناب صدر معظم
ای همه زینت ز شکوهش چمن

هیچ ندانی بر آن جناب در این ماه
با تعب روزه کار صعب چسان شد

گاه بذکر خدا بروز و شب اندر
گاه بر احوال بند گان نگران شد

ای همه در این گونه نجیب بست دولت
دولت و این پایه پیشه از جهان

آدمی این سان نداشت طاقت گویا
روح قدس یاورش بکون و مکان شد

بار خدا را سپاس زانکه بگیتی
ملک ملک را ازو بجسم روان شد

دیده و دل بست بس کس بزیر رکیب
مملکت با تیغ تیغ بست جهان

گرد فراموش روزگار تظلم
جور برفت از میان و عدل عیان شد

کی دلی از وی ملول گشت بعالم
دیده از وی کجا سرشک فشان شد

آصف عهدست و با تدبیر پیمان
دولت با جهان از و با یاران

فصل بهار مروتست بگیتی
شکر خدا را که باغ فتنه خزان شد

اگه ز رایت شگفت بس گل امید
بلبل تو در زمانه نغمه کنان شد
من ز هزاران یکی نگفتم ز نعتت
زانچه هزار از هزار نعت و بیان شد
وه که ز مدح جناب صدر معظم
شهد مصفی مرا همی بدهان شد

به ز مدیحت چگویم و چه نویسم
مدح تو اندر تنم چو روح روان شد
جز دل و جان و الفت تو که چه دارد
در قدم حضرتت همین و همان شد
ما بوجود تو دنحو شیم و دعایت
فرض بما همچو روزه رمضان شد

غره شوال باکه هست بگیتی
عید بهر سال و ماه تا بجهان شد

صدر نوابی که بسعدش جهان نخجان
زلطف نیکبختش چرخ

قصیده ایست که میرزا شهاب تاج الشعرا
در تهنیت عید نوروز فیروز عرض کرده است

چمن فروبهای نو گرفت از ماه فروردین
چنان کز بوی خلق صدر اعظم نوبهار دین

عالم ز نضیروری قدم در عالم فروزان همی
ز نور یا ز نوروزی بصحرا با فروردین

شمر کوثر شد از باران گلستان روضه رضوان
صنوبر قامت غلمان بنفشه زلف حور العین

هزاران با گل حمری براز و سرو با قمری

چنان چون قین با لیلی چنان چون ویس با رامین

[illegible]

[illegible]

بیار از اول آذار می تا آخر نیسان

می در خم برو بگذشته دو کانون و دو تشرین

بجام افکن می گلگون که بر کوه است و بر هامون

کشیده نقش انگلیون فتاده فرش مقلاطین

[illegible]

[illegible]

ایا کبک خرامان باده چون خون کبوتر ده

که باز از کوه رخشد لاله همچون دیده شاهین

چمن پر گنج شد تنین غم را سرکوب از می

الا ای روی تو چون گنج و گیسوی تو چون تنین

زبان بادوستان می آید بسیب بنید و تستان

الا ای دست عشق از بعستان طلعت چکین

بدور سنبل و گل زآب رنگین بر مچین دامن

ای یار رنگ گلت سیراب و مشکین سنبلت پرچین

تبارک الله ای ساقی بعاشق ده می باقی

که گل راست یشاقی چو معشوقان بود آیین

بیا بپیچ عهد جعبه بایوان در دور سکل

الا ای چه زند بیت چو ربیس می طرح پیشین

بیا ای ماه پروین گوش و روز زهره پیشانی

که چرخی شد زمین پر زهره و پر ماه و پروین

بر این پروین و ماه و زهره گر چرخ زمین تابد
هلالی جام زن یعنی بر ریحان و گل و نسرین

شمال و ابر و بستان همه آمیختند و بهم تکان
بدیع مشکبار روان و ربیع می‌پاشید زرین

بجان رامش فزاید گل ز طبع انده برد سنبل
بلحن خار کن بلبل کند خار از دل غمگین

ز لحن فاخته بشنو شکیبایی نوای نو
چمن چون مجلس خسرو سمن چون عارض شیرین

بدور بهار دل می زخط جور باز درین
چو دوران چه دوری صدر فراخ

نوای دولت بلبل بلند از گلشن و نالان
بیاد بزم صدر اعظم ایران من مسکین

عماد دین یزدان اعتماد دولت سلطان
که محکم گردد هم بنیاد دولت هم بنای دین

قوی از وی ستون بنیان صدر اعظم و مه اجلاله تمکین
سر ارکان ار بدو تعظیم و امکان ار بدو یمین

نخستین شخص عالم دو یمن صبح مبارک دم
که آفاق زمین را داد نور مهر او تزیین

بهین فرزند یکتای سعادت آنکه از شهش
فتاده چار مادر خشک پستان نه پدر عنین

جمال ملت ازو زان بن شرع و دل ایمان
همت آرای طریقت زان همین چشم حقیقت بین

ز کلک او قوی ملک شه و ایمان بنا میزد
چو شرع سید بطحا ز تیغ صفدر صفین

خلایق را نعمه فضل است و رحمت گوهر پاشش
منزه خالقی کارد چنین گوهر ز ماء و طین

چو ابر نوبهاران ز صدر اعظم ایران
سر عدو شکسته و ز تیر ایشان قلب شکنند پایتین

نگین حکمش در کف سپاه حکم صف در صف
به پیش تخت جم آصف ندیدی صدر اعظم چنین

خرد تا نامه قدر و سعادت را کند عنوان
پس اندیشید و جز صدر جهان نامی نشد تعیین

به سعی زر با جاه و کرم است جولان
همانا دولت است بنیان زبرزین

بمانا تا از نسیم خلق و باران عطای او
جهان را جیب گوهر کش شود دامن عبیر آگین

بمان تا بخت او چتر بر افرازد به کالنجر
بمان تا عزم او لشکر در اندازد بقسطنطین

بمان تا روز و شب تنسوق آری مسند و افسر
بمانی [illegible] از روم و [illegible]

بمان تا رای او آرد عروس ملک شاهان را
بعقد شاه ز کلک گهر سلکش دهد کابین

ایا مختار از اعیان امم چون از کتب فرقان
ایا مخصوص از ارکان کرم چون از سور یاسین

تو عرفان عیان داری [illegible]
مصاحبت چرخ روشن [illegible]

امل گردن بر افرازد اجل دامن گره سازد
چو بگشائی لب مهر و چو بربندی میان کین

ز لطفت باده نوشد جان ز قهرت خون خورد دشمن
عطایت چشمه حیوان عتابت آتش برزین

جهان را ناصرالدین خانست و تعویذ عقل و دین
معمور ملک جهان خوش بست سکینی تمکین

بعهدت است ای پشت امید و روی آسایش
ستم از رو بدیوار و کرم از پشت بربالین

بمان سرسبز طوبی لک که سرآبی و خاکی
بقدرت کوثر آثار است و از عدلت بهشت آئین

از این بهشت نعمت و لطف تو رحمت
بهجت بنده مجرم بود با این در یقین

جدا زان کوثر کام و بهشت آزردم تا کی
طعام من ز قوم و آب من بود غسلین

بچاه ویل دور از سایه طوبی همی نالم
مرا ای آیه رحمت محل اندر بلا چندین

دو عید آمد که دور از حضرتت بایدم بودن
به یمن خدمتت ای جان جهان جمعیت و تمکین

دو سال است ای رسول ملک با حسان دولت را
ز تو نه خط احسان میرسد نه آیت تحسین

تو و شه را چو پار امسال نیز از دور در دفتر
فرستادم ستایش ای ز حق بر دشمنت نفرین

بر آن پیوسته تا آورد و برد دستت نازم
تشتت پیش سر رو بسوی اوج علیین

مرا امروز قصد ری ز اصفاهان بدان ماند
که رفت از طوس فردوسی بدرگاه شه غزنین

کنونت ای امان اهل ایمان از دل و از جان

دعا گویم که دارد بر زبان روح الامین امین

الا تا بر رخ لیلی بود کاکل چو مشک پرشکن

همیشه تا بید ق و لعل پیچیده چو زنجیر بن

برانگیز اسب نصرت مات کن شاهان سرکش را

ایا از دست بردت شاه را اسب عطا در زین

همیشه باد چون کنعان ز یعقوب از تو ری ناز ان

همت اقبال چون یوسف همت همت چو بن یا مین

مبادا از تو دوری یوسف اقبال آن تمکین

ولی یعقوب چل سال از هجران بودی پیش آمدم

قصیده ایست که میرزا شهاب در تهنیت

عید غدیر عرض کرده است

بهار عید غدیر است به ز فروردین
کز و فروخت چو باغ بهشت گلشن دین

[illegible]
[illegible]

دمید صبح حق و ناطق نبوت یافت
ظهور از رخ شاهی که انزع است و بطین

دلا ببال که از حق تمام گشت امروز
بخلق نعمت و تکمیل یافت دین مبین

[illegible]
[illegible]

بریز ساقی از جام و ال من والاه
بکام اهل ارادت شراب شهد آگین

شراب ناب ده از خم عادمن عاداه

ایا در آب گلت مهر بوتراب عجین

بیا بیار که جشن است کوی ساکن

کنون عید غدیر است پشتیبان

تو نیز مطرب برزن بتار وحدت چنگ

که مستعد سماع است عارف حق بین

ز نص شور فزای غدیر خم برکش

تبلخکامی دشمن ترانه شیرین

بیا که صاحب پیغمبر زمان امروز

بجای نبی بنشسته ولی و ولی ولی

بخواست باطل و بنشست حق بمرکز خویش

هلا بشادی خیز و بخز می بنشین

بمهر و ماه علم بر فراخت عید چو شاه
سه جام خواهم از دست ماه مهر آیین

نخست از می توحید شیخ نشین دور
زنی بشن ه دین از عدو نشین

دویم ز صاف نبوت که سرخوشند ازاو
معاشران و حریفان بدور باز پسین

سیوم ز باب ولایت که ره نماینده است
ببلبل بین و رهانده است از غسلین

بمعیت نخمی نشستن جام سیوم
زتن کا نانبید بطلب می چین

ز جام سیوم گلگون شود دو چهره مرد
یکی ببوس لب جام و آزمون کن این

اگر زنشاه جام سیوم هزاران دور

حدیث گویم ناگفته هست صد چندین

نعیم بهشت است این جام زر ز بد دور است

نعیم بهشت است جنت بهشت است باده زین

بیار ساقی جام سیوم تقاک الله

که تا بنوشم و اسرار حق کنم تلقین

یکی ز جام سیوم کن دو چهره من گلگون

ایا رخ تو گلستان قدس را نسرین

رکاب عزیز رضا فرو فال لبالب سخن

ز عید با صفا در شیر چشن زین

می پی آهو از پای پیل ده کامروز

برغم گرگان بگشاد پنجه شیر عرین

صف مخالف مردانه برشکن که گرفت
بکف لوای خلافت مبارز صفین
علی عالی معالی امام تقی
سر ببند بهشت از قدم نعلین
خلیفه حق و داماد احمد مرسل
ولی مطلق و استاد جبرئیل امین

شه جنان که ز گرد مواکبش رضوان
عبیر میبرد از بهر زلف حور العین
امام دوازدهم آخر زمان کرد رصف و
زمانه روز و شب از چشم شمع و دین
سپهر یازده اختر که چار بالش حکم
نهاده بر مه و خورشید و زهره و پروین

محیط یازده گوهر که هفت گردون را
بسینه گوهر یکتای مهر اوست دفین

وصی بن عم و صهر نبی بعز سلطین
گردع مهر بس بچهره باب و بنین

یگانه گوهر زهرای پاک گر بهشت
زمین عقیم فتاد است و آسمان عنین

گی آسمان و زمین ثانی علی رانند
که اوست بانی و معمار آسمان و زمین

شرف وصل آسمان و بیت و قرشی
بمی صدف ز چه و ر و شرف ز زمین

برغم خویشتن آیات فضل او ورزید
حسود خائن ازنامه رسول امین

نداشت فهم معانی وگرنه ورزیدی
بقیه سور نعر و آیتهای گزین

از آن نهند فاتحه و خاتمت فضایل اوست
بهیشتر ب حدود از الف تا یاسین

ز بندگیت بجائی که در خدای او
جماعتی بگمانند و فرقه بیقین

خداش می نتوان گفت لیک هم ز خدا
جداش می نتوان دید جز بچشم دوبین

نه واجب است ولیکن از آن ری ممکان
نهاده بند جاه و جلالت و تمکین

نه خالق است ولی کو بهر خلایق را
سررشته دست تولای او زمار و رطین

نه رازق است ولیکن ز خوان نعمت او
برند قسمت هر روزه منعم و مسکین

نه او مسبب است ولی از مسبب سببش
مکان روح چو نطفه در قرار و تمکین

نه صانع است ولی دست صنع او بندد
بغنچه صورت گل در مشیمه نقش جنین

خدا مگوی علی را و هر چه خواهی گوی
بنامش غیر از خدای کن تعیین

علی است رابطهٔ فیض و آیت رحمت
علی است واسطهٔ نطق و علت تمکین

علی است زیب نشیب و علی است فرّ فراز
علی است یسر یسار و علی است یمن یمین

علیست عرش عظیم و علیست سقف رفیع
علیست ظل ظلیل و علیست حصن حصین

علی ست ره و دین علی منهج
علی مشیت فتح علی کتاب مبین

علی صحیفه تقوی و مصحف عصمت
علی خلیفه طه و نایب یسین

علیست مظهر واللیل و مطلع والشمس
علیست مصدر والطور منبت والتین

علیست نفس نبی علیست سرّ خدا
سبد ولی و عدو پشت پشت و نصرت دین

زتیغ او شده منصور دین صاحب شرع
زکلک صدر جهان ملک شاه ناصر دین

عماد ملت حق اعتماد دولت شاه
که ملک را بکف از عدل اوست حبل متین

خنیده صدر زمان فخر زمین که در تمکین
بلندست قدرش برتر زان چرخ برین

یگانه آصف ثانی که بیند از درایش
شه آنچه دید سلیمان از آن خجسته نگین

طراز دولت ایران که نافه انگیز است
بملک ری قلم مصر آیش چو آهوی چین

نظام عالم امکان که لطف و قهرش
نمونه جنت عدنست و هیبت آیین

بنجوم کوکب صدری که بر درش ساید
سپهر با همه رفعت ز روی مهر جبین

یگانه مرد جهان شخص اول ایران
که دهر ناوردش در هزار قرن قرین

ز شخص اول صبح دوم که آیت نیت
ز نور صدقش آفاق روشن و بین

تبارک الله صبحی که پرتو مهرش
فروگرفت جهان را و شست ظلمت کین

فرشته ایست که در سلک مردم آمد واند
شهاب کلکش از چرخ ملک دیو لعین

فراخت رایت اقبال او همای خسرو را
برای فتح ازو رایت چون رخ چین

ستم ز صولت او کرد روی بر دیوار
کرم بدولت او داد پشت بر بالین

زیر پرچم علم عزم او بر آمد فتح
چو روی خوبان از زلف پرخم و پرچین

زمین بدیدی در پیشگاه سپهر صف
بیابی پیش پناه صدر عظم پیش

ملک سکندر و صدر جلیل خضر دلیل
زهی سپاه که شاهنشه جهان و صدر چنین

بمان و بنگر نور جلال و حشمت صدر
بچرخ قدر چو گردد هلال بدر سمین

نبینی ماند که کافورین بچتر
بچراغ عیشش راست نشین

کسی نماند که بر چین خراج نافه نهد
غزال کلکش در ملک شاه شیر کمین

بسی نمانده که از وی بانتظام کشد
صف نظام بکالنجر و بقسطنطین

بسی نمانده سر زور شکستن تخت او ز فریب
تشد بسیط جهان را باب سلاطین

بسی نمانده که یک یک موالیش گذرند
بمنزلت ز نیال و بمرتبت ز تکین

جهان پناها بازاین منم بعذر گناه
بدرگه آمده بایک جهان فغان و انین

بپشت پیل دریا با صد امید و صد تشویش
نشسته مجمر و درویش کاسه ...

کرم بسوزی بر آتش الیم رواست
ایا هوای تو سازنده تر ز مار معین

جهان

ولی بجای غذایم امید احسانیست
از این قصیده که حسان بر او کند تحسین

بزیب مکرمت تو بزینت آورده ثمین
عروس مدح علی را که بود پیرایه

تو و خدای دو عالم دهید کابینش
که عالم است بلی این عروس را کابین

چنان بری ز سپاهان شدم که فردوسی
ز طوس رفت بدرگاه خسرو غزنین

دلم بجای تو بودی ای ببهای پرفر
چو صعوه بود بزیر رفتن زی پایین

دو سال از در شاه و تو بسته بود رهم
ملک که هستیش چون پیل و کجروی آیین

کنون بر اسب طرب رخ نهاده‌ام بدرت
چو بیدقی که بسپارد ره و شود فرزین

هر موصل بود چو جان عزیز بیشتر و زین
زخمه بخت بعقوب حسن آن بود و زین پیرهن

در این حسابگهم دیده سوی رحمت تست
اگر ز اهل شمالم اگر ز اهل یمین

بجرم فاحش حق رزق بندگان نبرد
تو عین رحمت حقی و حق تراست معین

همیشه تا نجابت است اینکه در عمر نعیم
زمین و همه یعقوب بود بنیامین

مباد از تو دمی دور یوسف اقبال
دعا کنم من و روح الامین کند آمین

کدام یوسف شخص دویم نظام الملک
که اوست مهر منیر و تو ای سپهر برین

قصیده ایست که میرزا جعفر الله ظرفه
عرض کرده است

در نخستین آفرینش آنچه یزدان آفرید
عقل و روح و نفس و جسم این چار ارکان آفرید

عقل

عقل را اول محیط عالم امکان نمود
روح را چون او همی ذیقدر و ذیشان آفرید

نفس چون نورست از قدرت بتن جلوه دهست
جسم زنجا ر دار و این از پیهان آفرید

یا فتی چون عالم امکان قوام ازین چهار
گر وجودی دیگر آنگاه انسان آفرید

گر ز تحقیقم نشد معلوم مت این مطلب درست
تا بدانی حق چسان این کهنه کیهان آفرید

و پیش هر کس که در دنیا زینعمت یافت چمن
چه هر کس که دی با بی ز اخیر بدان ان

دیده بگشا بر جناب اشرف افخم نگر
آنکه صدر اعظمش در ملک ایران آفرید

بر همه اجزای دولت هست چون عقل محیط
آری آری عقل را برتر از ایشان آفرید

حق نمود در جهان هر تن ما زینهان نیست روح
صدر اعظم از آن ما بنهان ز

نفس اگر مختار در هر کار شد نظاره کن
صدر اعظم را که مختارش بهر آن آفرید

جسم بی جان چونکه میدانی نمی آید بکار
صدر اعظم را از آن در ملک چون جان آفرید

شه سلیمانست و صدرش آصف برخیا بود
وه ازین آصف که بهر این سلیمان آمده

چون دم عیسی دمش بر خستگان بخشد شفا
صدر اعظم را بدرد خلق درمان آفرید

رای او همچون نسیم صبح جانبخش است ازان
کاینچنین از رای او ویران گلستان آفرید

در بدیع حضرتش بنگر که چون در زر رود
ببین طرز منبع بینش ایجان مرد

وه که چه شیرین غزل آورد اندر خاطرم
آنکه عشق و عاشق و دلدار و جانان آفرید

هر کجا روی نکوی و موی افشان آفرید
صد هزاران عاشق خاطر پریشان آفرید

ز لب نازک‌تر که بر کان شکر خنجر جمع
معجز عیسی دران لبهای جان‌بخشان آفرید

برخلاف سرو پا برجای اندر باغ حسن
سروقد ماهرویان را خرامان آفرید

چون مزاج عشق صفراویست بهر عاشقان
رو تماشا کن چه زیبا نارپستان آفرید

نعمت بستان خوبان نیز بین و دو انار بهشت
رنگین آن بنا که در آن چاه زنخدان آفرید

دوش با آن ماهرو گفتم که این حسنت که داد
گفت آنم داد کاین خورشید رخشان آفرید

انکه عقل و روح و نفس صدر اعظم از لطف
صد مراتب بیشتر از اهل امکان آفرید

بهر یاران زکمال او بود جلوه نبی عیان
وانکه ید و معجز موسی بن عمران آفرید

طرفه باید در دعا کوشی تو در عالم مدام
زانکه حق اندر دعا بس لطف و احسان آفرید

تا جهان باقی بود در حضرت پروردگار
انکه کشت و دشت و زرع و باغ و بستان آفرید

صدر اعظم در زمان باد با عز جاودان
ز همه چون جان ولی صدر جهان

قصیده ایست که میرزا شهاب در شکرگذاری شفا یافتن جناب جلالتمآب از بیماری عرض کرده است

خیز ای بهشت روی که آرایش بهار
از دی بهشت دولت شاه است می بیار
سنبل ز عنبر تو ده در روی یاسمن ماه
خصم تو ز نهیب تو بود چو نشتر ان بهار
دوران شاه عادل و فصل خوش گل است
از خط جور ده می گلرنگ خوش عیار

درده کهن شرابی صافی چو رای پیر
کز نو جهان جوان شد چون بخت شهریار
چون خلق صدر اعظم ایران فزون نشست
وز صبا جهان ز رونق بهشت
زرین کمر غلاما پر کن رکاب سیم
کز لاله لعل کمر و تیغ کوهسار

طاوس پرنگار اگن سوی دشت روی
تا روی دشت چون پر طاوس پرنگار

بر طرف جویبار همی مشکبوی بان
تا بوی مشک می دمد از طرف جویبار

ای مشکموی سیم بنا گوش رومپوش
تا دارد ارغوان ز زر پخته گوشوار

بر گاو شد خور از بره می ده ز پای پیل
ای آهوان مست تر از شیر نرشکار

عشید شنبلید زربفت پیرهن
وز پیرایان بزم بیاراست گلزار

خرم همی خرامد در جویبار سرو
سرخوش همی برآید بر شاخسار سار

خاک کهن ز لطف هوا یافت جان نو
زان آب آتشین زن بر جان غم شرار

[illegible]
[illegible]

دریاب عهد لاله و دور بنفشه را
ای طرّات بنفشه ستان چهره لاله زار

بی مستی و خمار نشاید نشست خیز
نرگس چو چشم مست تو تا هست در خمار

[illegible]
[illegible]

خوش خوش میان باغ چو طوطی خرام کن
ای خازن بهشت پرورده در کنار

می ده غزال چشما کاینک چو چشم شیر
لاله همی درخشد ز اطراف مرغزار

گلهای عیش رست و تن صدر تندرست
میده ازانکه هست همه دل گلعذار

بر شادی شفای تن صدر غم بسوز
زان می که همچو شربت روح است سازگار

از لطف

از لطف کرد کار خط عافیت گرفت
ذاتی که هست واسطه لطف کردگار

ز نقش بی نطق چو بنان کلک بعد
وی همت جسیمه پر نور کار

خورشید از اوج حشمت از عقده کسوف
بگذشت و گشت روشن از او روزهای تار

ماه سپهر دولت رست از محاق رنج

افروخت خاکیان را چشم ستاره بار

[illegible]

[illegible]

تا خفته بود صدر جهان چشم دوست

آشفته بود کار جهان همچو زلف یار

منت خدای را که نگهداشت از خلل

آن پاک تن که کاخ امل زوی استوار

[illegible]

[illegible]

فراش بخت بستر بیمار کرد طی

زد تکیه شخص قدر بر بالین اعتبار

یوسف ز چاه محنت و زندان رنج رست
بر شد بصدر عزت در مصر اقتدار

مانند یوسف زن و مردان جهان عزت
صدری که هست عزت ایشان چو یوسفی

چون جان قرار در تن اقبال کرد و داد
دلهای بیقرار سراسیمه را قرار

ما دولت بزرگ که علت برفت و باز
بر صدر دولت آمد صدر بزرگوار

جسم سعادت و روح بخت و سپهر
جان کرامت و دل فضل و سنت و وفا

آن قطب معدلت که سپهر و ستاره را
امروز گرد مرکز حکمش بود مدار

ان افتخار انجم و ارکان که خاک را

از فر پای او بسر چرخ افتخار

ان آسمان مجد و معالی که در زمین

از فر فضل و حشمت او یافت پایگی

بر آستین جودش امید را نظر

بر آستان جاهش اقبال را گذر

بوی بخور مجمر خلقش ز روی بحر

تا حشر عنبرین بفلک بر کند غبار

چون جان بنات حسن و بستان بچشم جهان عزیز

چون پشت خاک آسمان که هست پشتیبان

در ملک آیت شرف آفرینش است

بر خلق آیت کرم آفریدگار

تدبیر او ملک را شمشیر قاطع است
آمد برای شیر حق از غیب ذوالفقار

آصف به پیش تخت سلیمان ندید
و صدر بین به پیشگه تاجدار

در روزگار صدر هنر قدر یافت قدر
قدر هنر که داند جز صدر روزگار

آغاز نوبهار جلال و بیت باشد
تا زو شود جهان کهن رشک نوبهار

روزی رسد که نبینی در بیت نخست
این بار نقد دیجی پیش ستم ...

روزی رسد که خامه مصیرش ضم کند
با ملک شاه مملکت روم و زنگبار

روزی رسد که اختر جاهش بفر شاه
بر شرق و غرب سایه کند آفتاب وار

بیرون نیست ره به حکم او سخن
زین پس ما نشود فرا و سعد

ایران ز سعی همت عالیش خاصه ری
فرداست رشک بتکده چین و قندهار

صدرا سپهر قدرا ای آنکه ذرّه راست
امروز در هوای تو چون مهر اشتهار

نقد سخن عیب نیست به بیت زنده ام
نقد سخن ز نقد سخن چنین عیان
نیست قند

طبع شهاب کاب ز مدح تو میخورد
زاید چنین لالی مطبوع آبدار

هست از نشاط طبع گهربار من خجل
ابر بهار گرچه گهر میکند نثار

ز شربت شعر تر چشمه سخن
شعر نامه صدف در یار

خواهم بنام شاه و تو بگذاشتن یکی
در روزگار نامه شاهانه یادگار

اما چه چاره کز در عالیت میروم
ناچار در کف الم و درد و غم دچار

ری خلق را ز آسمان دوره زین آرزو
شد وقت آنکه بندم ازین در سفر بار

ای زیر بار حکم تو تن داده چرخ پیر
دارند دیده در ره من دوده و تبار

هم آشیانه مرغان پی آب و دانه اند
زان بشنو همی پرد از گلستان هزار

بستن خرد بست مرا از در عزت
بستن از در بست که بند و بابت

تشریف رخصت وطن راست کن تن
ای کسوت ترا شرف مجد پود و تار

چون غم روم بشادی باز آمدت بدر
ماند اگر بدست من این عمر مستعار

تا از پی بعد ز رفتن صرفان
جمع با همه ز وفای صران دولت

خرم بهار جاه تو پیوسته باد دور
از آفت خزان و گل دولتت ببار

باده رنگین تر از خون کبوتر ده که باز
بخت تو اندر هوای ملک پر زد چون عقاب

ای جز از ضرب زبان ایمن ز نقصان باد

نیمه ایمن از آن ضعف زین شه ورود

باده تا چند تاب و صبر دور خرمیست
ای مرا سودای عشقت برده از سر صبر و تاب

عندلیبان را بهار است این خزان تر بیار
باده گلگون ببانگ چنگ و آهنگ رباب

سعد بهاری زمین چنان که عطا و الدوله

صدر اعظم آنکه زیب سلطنت است از جهان

این خزان از صد بهار جانفزا نیکوتر است
این خزان بنمود ما را نعمت از عذاب

این خزان از عید نوروز است به گو جام جم
نشائی دیگر کند امروز در سرها شراب

سبز زرین زاران بسیار باغ بخت
سعیت این سبز زرین یان چه داراب

مهتران گوئی ببزم صدر اعظم نختند
بر نثار گوهرین تشریف سلطان زرناب

مهتران تنها نه زر کردند در بزمش نثار
منهم از بحر ضمیر آورده‌ام در خوشاب

نکات از در و شرف افزوده شد چکار
صدر اعظم تن شبیه نقش چه مالک ها

ظل حق شمس سلاطین ناصرالدین شه که هست
پای تا سر جوهری از نور عقل مستطاب

روشن از تیغ جهانگیرش همیچو چشم جد
خرم از دست جهانبخشش بسان جان باب

بت دوران عجب با عهد بست دولت
خبر دوران دولت صاحب عهد

دست زن بر منطقه تا گیری اش را عنان
پای نه بر ماه تا بوسی سمندش را رکاب

پایه از تخت شاه است آنکه نامش آسمان
سایه از تاج شاه است آنکه نامش آفتاب

بسعد آنکه بها از مهر شب
صد سعادت زو بتد جیب

ترک گردون را چه جای پنجه با اقبال او
بخت کیخسرو نتابد پنجه افراسیاب

جان ز پولاد ربودی تا تن ز آهن خصم را
کاهد از تاب پرندش چون قصب از ماهتاب

با وجود جاه محتشم کس سعی فلکی سد روی را
حسان شعر ازین بن ز بر رود سوی نمر

خصم او پیوسته دارد روی از ره سوی چه
رهبرش بخت سیه این است اذا کان الغراب

بندگان را قدر حشمت در خور خدمت دهد
چون خداوندی که در خور عمل بخشد ثواب

صدر اعظم تیغ بر مستعد فیض بود
نعل نقش ز رفا شب و روز فرمان تو باد

هست استعداد گوهر در بدخشان سنگ را
لاجرم مهر درخشانش کند لعل مذاب

تا نه پنداری که دولت بر خطا افتد بدست
کار با خدمت بود والله اعلم بالصواب

زین سبب حیران کند عشق این کلیم
ز پیچ می‌پیما رو که سعی پیچ تاب

خلعت خاص نبوت در برش آراست حق
افسرش بر سر نهاد از معجزات و کتاب

در مقام قرب خود بر کرسی نورش نشاند
دور کرد از چشم او تا عرش و تا کرسی حجاب

زین کرامتها عجب نبود ز لطف کشفها
زان عصا می‌کرد و ماهی را زند پی حجاب

سایهٔ حق نیز از پیروی حق گرفت
بر نتابد سایه رو از ذات اندر هیچ باب

صدر اعظم رای آرایش دیوان ملک
داند اندر دفتر دانش چو فرد انتخاب

تا بتن از خلعت تشریف والا دو شد
ست عصا بخشید و زین چه ز ایمان سناب

کرد با وی آنچه با فرزند عمران کرد حق
ای برادر قرب حق جویی سر از طاعت متاب

صدر اکنون شاه را چون موسی است الله را
وین عصا آن مار جادو خوار را نایب مناب

این شنیدستی که مر فرعون و قبطیان را
چون نماند از مار جادو جز موسی هیچ وا

جان بدخواهان شه را صدر اعظم زین عصا
همچنان تابد بخشم و همچنان پیچد بتاب

دوستان و دشمنان را این عصا امر و حسنت
نخل مریم در عطا و مار موسی در عتاب

صد گره زین دست و خدمت این مهمّ شد
ق ... زنده ما و بار

فراور این هنوز آغاز فروردین مهست
باشتا روید گل از شاخ امید شیخ و شاب

باشتا در خاک این دست گوهرپاش او
خوشتر از صد برنیانی نماید فتح باب

... چنین آسیها که و ...
باشتا از بعد مهر ... کلاب
باشتا از بعد ...

باشتا با خشک قدرش برگزید بر جبال
باشتا با دست جودش برق خندد از سحاب

باشت یا نامش به نیکی هر زمان بالا رود
از زمین بر آسمان همچون دعای مستجاب

باشت تا بنشت عمارتهای گردون سر کشن
از زمین بالای که در شتیبی حب

باشت تا خرگاه جاهش را کشد اقبال شاه
از کجا از حد مشرق تا خط مغرب طناب

بختهای خفته را بیدار شد چشم امید
اینکه می‌بینم به بیداریست یا رب یا بخواب

تا درین بی بعوده بخت لطف حق پنهان صبح
زبان ازان می سیل شد تا ام الکتاب

چون تو می باید ملک را بر سر دیوان ملک
کم فتد چون ملک شتر ابری تو تراب

بخهار

چشم بد دور از رخ بختت که مهر از شرم او

سوی مغرب کرد و حتی توارت بالحجاب

همچنین از بی‌ملکان از نمایان چون ماه

شد عیان از نهان ز میان از نهان پنهان

دوش اختر مرحبا زد آسمان احسنت گفت

شاهد مدح ترا از رخ چو برچیدم نقاب

بوسه زد کف الخضیب از جبهه مهرم بدست

بهر این شاهد کش از مغنی بنشستان خضاب

تا چه باشد جلوه مروارید شبنم در تیغ

روی این پاکیزه چون شمس در حجاب.

بس عجب نبود که زیر سایه مهرت کند

سر باوج ماه و پروین پایه قدر شهاب

خدمت عالی درت کامروز می تازد بچرخ
خود تو میدانی که میراث نیست از جد و باب

تا زمین را نور و شب تا فلک را پیچ و تاب
تا فلک را سال و مه در زمین را شب و تاب

چون ملک نافذ بفرمان چون زمین ثابت بقدر
باش اندر ملک شه پی آفت و پی انقلاب

تا بکام کس نگردد دهر در عالم بگرد
کام بخش و کام گستر کام جوی و کامیاب

بادوند عید ملکت بحر بیکران
جمع و فتح مملکت تا در یمن

مسمطی است که میرزا شهاب در تهنیت
عید نوروز عرض کرده است

عید آمد و زیبا شد باغ از پس زشتی

پوشید چمن بر تن دیبای بهشتی

کشن جع رح حور بپسید ز تو بـ تی

می ده بن ی سیـ سیـ سیـ تی

تا زآیدم از طبع گهر عمان عمان

نوروز فراز آمد با اختر فیروز

با اختر فیروز فراز آمد نوروز

شنسـ بـ با سـ از ه بتو ور

سنه مهـ بیـ سـ نـ فا ی ه بتو ور

وقت است که گیری ره بستان ز شبستان

سبزه بخط غالیه آلای تو ماند
سرو لب جو راست ببالای تو ماند
لاله برخ نغز دلارای تو ماند
سنبل سر زلف سمن سای تو ماند
بخرام که خرم شد باغ از گل و ریحان

غنچه چو لبت خنده زد ای ترک حصاری
بگریست چو دو دیده من ابر بهاری
چون زلف تو افشاند صبا مشک تتاری
عیدست فروزند و ببالا عود قماری
در کاسه فکن آبی چون آتش سوزان

ای عشق تو انداخت از بام مرا طشت
ایام دگرگون شد و دوران فلک گشت

چون باغ ارم خرم از آن سبز شد و دشت
نخجیر ز هر جانب میدان از مرکب گلگشت

از اول فروردین تا آخر نیسان

تا آخر نیسان نه که تا آخر خرداد
میبایدای ترک قدح خورد و قدح داد

بنیاد طرب ریز و چو پیر و چو مرد و
کایام بکام است و جهان بر پسر و دو

در عهد ملک ناصر دین خسرو ایران

هر روز ز عهد شه عیدیست نکوتر

هر صبح بود گیتی افروخته روتر

هر نیمه شب مرغ تیغ قافیه برتر

ری گریبان صبح سپیده بدریده چون تیغ

گز فر هما به علم دولت سلطان

پر صورت چین شد همه جا خاصه حدری

چون خلخیان در بر شه بست کمر نی

ری پیکان های سپی فنا و بیت ها ی

ری گلشن ز ... ها از خط بصره و بغداد و بده

بر راه نهادند بر آهنگ سپاهان

سلطان بهار آمد با مکنت و مایه

گسترده لوائش بهمه گیتی سایه

اسمان از بار و زیر پیچ پیچ

زین چمن ریاحین زده بستند طلایه

صف بسته چو نظام شه برتبه بمیدان

در دشت صف نامیه اسپر بسر دوش

چون لشکر کیخسرو ایران بسر جوش

خیز ای بنفشی بکها ندره پیچ پیچ

پیمانه زکف بستان زصعب بیان و

تا رخش طرب رانم چون رستم دستان

برلشکر کانون زد آذر شبیخون

دامان زمین شد ز شبیخونش پر از خون

عید آمد چون علم کاوه همایون

بهمن شکن شد چو فریدون

بگریخت چو ضحاک سیه زاغ زبستان

در خانه بهرام خور افروخته رخسار

بنشست و چها آمد با صنع شمار

و نقش کن قصر چو زر نقش نگار

و نقش جنی چو تعقیب نمی آر

ای داغ ز رویت بدل لاله عمان

ای لعبت شیرین که دو جانب شکر ریز

گلگون می بشکش مه ران در ره شبدیز

کار تیغ غمزه چو لعل مست پرویز

ز نوا خسته چو لعل بی جان ایوان اویز

ساری چو نگیا شد سرگرم بدستان

ان مرغ شباویز بدو پای معلق

از شب زده تا صبح چو منصور انا الحق

بیجاده لبا باده دیرین مروق

در دو یمین باده ضمیر طراز زرق

تا ساغر زرین بکف نرگس فتان

ان بلبلکان بین زده ناقوس تعجیل
وان لاله روشن چو بدیر اندر قندیل
ان تعبیه کان بین که بسی جو اداشد تحمیل
وان باد صبا کاید چون دم جبرئیل
وان غنچه که شد حامله چون دختر عمران

کن لعل از ان عیسی نه ماهه رخ زرد
زان می که سه پیمانه او عیسی هر درد
کاید چو دم عیسی بوی بهمن و ورد
عید آمد و بنشست ز دامان چمن گرد
شد زنده زمین از دم باد و نم باران

افتاد چو ذاالنون پس اندر دم ماهی

امروز فراز آمد بر مسند شاهی

خورشید جهانتاب مه مهر لقایی

زندان برون آمد چون یوسف ثانی

افروخته شد مصر شرف از مه کنعان

ای مور خطت گرد نگین صف زده بیحد

تو چون پری و جعد تو چون دیو مشعبد

زنجیر بسر گل بست تعیین من

زنبور شد طره مرصع بحور

از باد سحر شاخ شجر تخت سلیمان

با فر سلیمانی نغز خوش و مسعود
عید آمد و شد گیتی چون جنت موعود
نیما و به بر ز تربت بستان و صبا عود
زان بر ز نم ابر چمن پی رود
گشتند نواخان همه مرغان خوش الحان

ای از رخ زیبای دل آرا بی خجسته
مرآت سکندر را بازار شکسته
می ده که ز نکهت زمین بهشت گل رسته
بر طرف چمن بنفشه بنشسته
چون خضر نه‌ی پیر بلب چشمه حیوان

فروردین مه رایت فیروزی در مشت
انگشتری دولت و اقبال در انگشت

باز آمد و زد صف بهمن و دی پشت
زو جست ز [illegible]

زان زند همی خواند بلبل بگلستان

ای عکس سرشک من در روی تو از دور
پیدا چو می صافی در ساغر بلور

می ده که رقیب [illegible]
[illegible]

صحرا ز گل سوری چون کان بدخشان

در حجله باغ اینک مشاطه نسیم است

ابروی عروسانش زاین روی وسیمست

گیسوی بنفشش ان مسلسل از پی تیمست

در دست یکی یاره زنا کاسته سیمست

در گوش یکی حلقه ز نوخواسته مرجان

آن عقد گهر بین که هواست ز ژاله

وان جام عقیقین که بکف دارد لاله

ای سبزه ز خط کلکش بنمشت و کلاله

وقت است که در سرمی و در دست پیاله

خوش پای فرو کوبی چون سرو خرامان

شد دشت چو روی تو نگارا بنکوئی
آن به که بگلگشت چو آهو بچه پوئی

چون سرو خرامی بگل و سنبل و سمن
نه غنچه چمنت نافه چه برزد بر بوی

در بارگه صدر شها بست ثنا خوان

شمس الوزرا اختر دولت فلک قدر
آن فرخ چون مشتری و کامل چون بدر

رو تازه چو نوروز مبارک چو شب قدر
چون مهر و مه منسب بیت الشرف صدر

هرگز نبرد مهر نظر از مه تابان

از صد سفر و دو بهای کله و تخت
بازوی ستم سست شد و مشت گرم سخت

ز دور حسرت سعدی تو ز دوران غمان پسند تخت
ز دور حسرت ما ان بیعان بهمیی بخت

الا دل خاسد ننهد جانی ویران

صد شکر که گردید بکام دل ما دهر
در ری شکر مصری دیدیم پس از زهر

لطف ازل و دو بنشست بر تخت تمه
شد تیره و با سیب بر تیره و تمه

بر خلق نظر کرد بخشایش یزدان

صدر آمد و بر چهره خط فضل نوشته
آب گلش از بخشش و از عدل سرشته

بگرفت بکف دولت و دین را سر رشته
بخلق فرود آمد و با خلق نشسته

راند از فلک ملک شهاب او شیطان

شد پشت دوتای فلک از وجد و طرب راست
تا ایزد یکتا بوی این پایگه آراست

بر صدر وزارت چو نشست آنکه سزاست
بنشست بحق باطل از میان برخاست

چونانکه علی یافت خلافت پس عثمان

بگسست دم کاذب الصبح نخستا
صبح دویمین زد نفس صدق درستا

مهتر و ز نشیمن ملک چتر بدستا
از فاتح ملکت بیمن بیستا

گسترد بر اطراف زمین سایه احسان

ای بر همه اطرار ترا یار خدائی
بربسته بدست تو قضا عقده گشائی

درگاه تو از بخت خداوند خدا می
زی پیش که دولت نشود از تو جدا

نصرت همت از دست بنگذارد دامان

خورشید نهاده بدرت روی ارادت

در خاک هواخواه تو از ذرّه زیادت

از قند تو یافته نبات هم حلاوت

بنشسته از این پیکر زیبا سعادت

گر سایه مهر تو فتد بر سر کیوان

اقبال ترا اول فروردینماه است

آغاز بهار شرف و حشمت و جاه است

از مهر و سبزه خرمی دولت تست

از این بیان کرد صبا از بوی گلشن است

زود آنکه ز هر خار گلی خیزد خندان

المنة لله که بزرگست نژادت
پاکا و بزرگا که چنین مرتبه دادت
احسنت که چون کوه سرکش پشت برادت
بعضی پیلک چو پیلک زود آمد زادت
گیتی شده آراسته چون روضهٔ رضوان

فرداست که از روم بفر تو رسد باج
ترکان شه آرند ز یغما همه تاراج
چیپال کابر وفر سستمر و باج
از بیمی سعو بعو از بیمی طمغاج
خیز از دگر سو بزمین بوسی خاقان

فرخنده سروشی بلباس بنی آدم
یا عقل مصور شده یا روح مجسم
رای ز تو قوی تا عدلت قائم
ز لطف تو بقا یافته عیسی مریم
رایت بصفا همچو کف موسی عمران

دیدار تو پر چشمه اقبال و فتوح است
در مشرب پاکت اثر شرب صبوح است
لطف تو اگر زنده تر از تربیت روح است
درگاه تو بازار بر کشتی نوح است
غم نیست اگر گیرد عالم همه طوفان

بسپرده ترا کار زمین ایزد ذو المن
ابنای زمانت زده زان دست بدامن

ای دولت خسرو ز تو چون بعثت ثامن
ممدوح نبی چو تو و مداح چو من

ها گفته من حجت و ها فر تو برهان

تا دوره افلاک و کواکب متمادی
تا بسته زین سلسله هادی

تا هست عرب را دو ربیع و دو جمادی
از نسخ تو و دین تو پدیداری

چونانکه رسد بیشتر از آذر آبان

ایام جلالت همه فروردین مه باد
فر تو بهار چمن دولت شه باد

رعایت روی ظفر و پشت یمین باد
پشتیبانت ایزد و تیغت عین یمین باد

همواره نکوخواه ترا کار بسامان

قصیده ایست که میرزا شهاب در تهنیت عید ولادت جناب ختم انبیا صلی الله علیه و آله عرض کرده است

نشست عیدی نوشاهوار بر ایوان
که از شکوهش بشکست طاق نوشروان
تبارک الله عید خجسته پی که نشست
برای نصرت دین شاهوار بر ایوان

نشان که داد چنین عید دلنشین کانک
بشان و شوکت آمد چو شاه شاه نشان

فروزنده عید بنیاد ز روز و ورزتن
بعد نبت زمن آلا تشید بیار و دوران

بر دسحر و بفسیر دا آتش زر دشت
کشیده گشت خطا را بسر خط بطلان

نگاه کن که چه بیشکو رمیده است ملک
به تیر قهر بداندیش دولت سلطان

فرو شکستن تشیان انجبا بثان فرمان ورند
نصب مقصد زمین عید ز فلک بنشیند

گرفت دم درکات جحیم را مالک
فروخت رخ روضات بهشت ارضوان

بساط جنت امروز پایمال شود
که گرم رقص و نشاطند حوری و غلمان

همی بجنبد سنبل همی ببالد سرو
همی بخندد غنچه همی بنالد بلبل

سر بهار وجود است و میرسد هر دم
نسیم وحدت خوش خوش ز گلشن ایمان

دم غرابان یکباره بسته شد کامروز
هزار دستان بگشاد پر سوی بستان

شد آنکه شک از آن تیره بد یقین
سر و ز نیستی شد بود و فنا هیچ

نمود مهری از مشرق جلال و جمال
کز و کمال بها یافت گوهر انسان

خجسته صبحی جبریل فیض و عیسی دم
دمید پاکتر از جیب مریمش دامان

ز جیب غیب برآورد سر سپیده دمی
سفید روی‌تر از دست موسی عمران

صفای دیگر جست و مقام دیگر یافت
منای مشعر امروز کعبه و ارکان

بفر مقدم آن شه که خضر پیکر پیش
گذشت صد ره ز فرم ز چشمه حیوان

ز زر فشانی کلک مرو [illegible]
ربیع عیش [illegible] سعود [illegible]

اند جز پی این روز دلفروز قضا
سپهر را حرکت روزگار را دوران

تبارک الله عید ولادت احمد
که بر براق سعادت همی کند جولان

سعود بیامد چو از صبح طره زن
بیامد صبح چو از مطلع طلعت جانان

زخاک بطحا برمه شبی فراخت علم
که اوست علت غائی عالم امکان

شه رسل که بفرق سپهر فرسایش
ملک تعالی افسر نهاد از فرخان

سعود زمانی منی لقب ابوالقاسم
نبیست بر سر دست ز عفوان

نخست نقش قلم آفرین ودیعه لوح
که درکشید خط نسخ بر سر ادیان

امیر نه فلک و حکمران هفت اختر
خدیو شش جهت و مرزبان چار ارکان

[illegible]

ز کاخ حشمت او یک رواق کهنه سپهر
ز شاخ رحمت او یک بهار تازه جهان

ز مهر روشن جودش فرشتگان پرتو
ز ابر پاک وجودش بهمنپران باران

[illegible]

ز شاهراه اجل تا قرارگاه ابد
نتاخته است چنان شهسوار در میدان

میان آب و گل اندر هنوز آدم بود
که داشت سخت بنای نبوتش بنیان

نبود گوی فلک در میان و ده هنوز
که بود در کف استوار آن چوگان

تبارک الله از آن پاک گوهر خاکی
که سنگ ریزه بکفش گشاده است زبان

گواه دعوی صدقش زبان گرگ بس است
سگان گرفتند آهو اگر بشیر زیان

نداشت سایه و نور از بیابان بود شب
نه زمین که نسبتی بحقیقت ز بیا بردوان

نبی ز پای یقین گرد پویه که خرد
هزار سال نپرد چنان ببال گمان

هوا گرفت بوی بهار وحدت و رفت
تنی که بود سبکتر ز صد نسیم روان

[illegible]
[illegible]

بسی گلشن روحانیان ز دست بدست
برید حضرت بردش چو دسته ریحان

ز چار منبع عناصر زند سرادق چرخ
گذشت و همسفران را گذاشت بر کیوان

[illegible]
[illegible]
[illegible]

فشاند شهپر همت پی نشیمن غیب
همای صدره نشین از نشاند ز طیران

ز تیر و بیم سبکتر گذشت و شد نزدیک
بدان یگانه پی مشکل پیشتر ز کمان
سپی نبود حمیت ز خوان حد تیغ جور
سر خونده بند و حد پیشکین ز حوادث جهان
ز باده که ببوشیش سر حریفان مست
ببزم وصل سبک درکشید رطل گران

بدوست یکدل و یک رای و یکجهت پیوست
علم ورای جبه زد قدم فراز مکان
هکی با پس دولت غرش بنیاد ور
نصب پس ندای بیچ نوبت زمان
من و ثناش که تایید میکند جبریل
بلی ثنای رسولست سنت حسّان

هوای وجود تا جنبدت روان بجسد
ثنای او گو تا گردت زبان بدهان

کدام خدمت از مدح و تعظیم بیشتر است
که عرض خدمت آرم بر صدر اعظم ایران

سپهر مجد و معالی جهان داد و دهش
که شد بدرگه عالیش وقف امن و امان

جهان پیر جوان شد ز بخت و تدبیرش
تبارک الله تدبیر پیر و بخت جوان

کجاست صاحب دیوان و عون نظام الملک
که نظم ملک بدیشان بُد و رونق دیوان

فضایلی که از آنان شنیده بخبر
ز صدر اعظم بنگر صد آنقدر بعیان

هنوز نشش اول دوارست باش تا خوشتر

زجام دولت او سرخوشی کند دوران

هنوز نشش اول کامه است بیت هایانند

نصیب جهان بنیان خط و فرمان

هنوز نشش اول عدلست باش تا بینی

که گرگ بر گله غمخوارتر شود زشبان

بیا زنعمت او خواه روزی بی رنج

بروز خدمت او جوی عمر جاویدان

بنیکان او همه امید نیکان زوست

چو عیب نیکان زنند او بکار بدان

ببین چگونه بدندان دولت آمد دوش

که روزگار گشد حکمش از بن دندان

هنوز نشس اول جلوست باش تا بردم

کشد هزاران کشتی بجودی از طوفان

تمغه نوبت زرباره اقبال است

چه سکه و تیغ دولت بنیان

بسی نمانده که بر آستان شه بندد

بدست مهر پی خدمتش سپهر میان

بسی نمانده که دستش بشرق و غرب رسد

چه آفتاب باقبال سایه یزدان

سکه‌اش مصری او باشند تا ز روم و ختن

خراج و باج بسیم و زر قیصر و خاقان

بنظم دولت کیخسرو زمان کلکش

هنر نماید چون تیغ رستم دستان

سپهر قدرا صدر از یک نظاره مهر
شهاب را چه شود گر کشی نگاه شان

شعر دل آگه است فریضه شود
بمی سخن شعر از دو نقص عیان

مگر کرامت ذات و بزرگی گوهر
فریدت که گنی مشکل مرا آسان

اگر نه لایق مداحیت شد است شهنا
بخدمت دگرش راست کن سر و سامان

شعر یب دلی ز بخی بکشید مرکب ال
شنیده ام ز بزرگان پیشین نیج روان

سخن دراز کشیدن چه حاجت است اگه هست
مرا شفیعی مانند صاحب دیوان

همیشه تا که ز نزدیکی و ز دوری مهر
بچرخ ناقص و کامل شود مه تابان

مه جلال تو بادا بچرخ دولت تام
بمهر جلالی بادا بچرخ پر نقصان

قصیده میرزا سروش شمس الشعرا

اینک بنگر بهار خرم را
گلبوی چگونه کرد عالم را

سعی ز بیت بر سر نسرین
ز نسیمه جامهای معطم

بر رسته بنفشه گرد باغستان
مانند سر زلفکان پرخم را

هنگام صبوح بوی اسپرغم

پاک از دل عاشقان برد غم

[illegible]

نالیدن مرغ نیک ماند است

نالیدن عاشق متیّم را

چون باد صبا کند پراکنده

بر سبزه شکوفه فراهم را

[illegible]

گویی بستند از می و از مشک

گلنار و بنفشه گونه و شم را

بلبل بر گل همی نوازد زیر
صلصل بر سرو ساخته بم را
مرغان بغنا چو خطیبان
خوانند ثنای صدر اعظم
صدر الوزرا که حق دراو بنهاد
گر داد درست و رای محکم را

او را بنگر اگر ندیدستی
مر عقل و کفایت مجسم را
منعم بسی زمانه
زوران معصر و مقدم را
بر بام فلک بدو نشاید رفت
چندانکه کنی بلند سلم را

نام ارچه کنی مسیح کی دانی
افسونهای مسیح مریم را

[illegible] مقدار تن
[illegible] تن

ای انکه فروغ رای تو روشن
چون روز کند شبان مظلم را

خاتم همه راست زینت انگشت
وانگشت تو زینت است خاتم را

[illegible]
[illegible]

گشتی نه بجون مجیر راضی
کردی نه ذلیل یک مکرم را

آنان که نه شکر چون تو کس گویند
بالله نسزند جز جهنم را

بستی عصبیت دولت و ملت
از غضب پشت نصب پیری مه

دانی که دهی چگونه دارو را
دانی که نهی چگونه مرهم را

داده است خدای عرش تاثیر
توقیع تو و قضای مبرم را

تا دیده مزاج تست ستمه
از نهی حسب تو فصیح

هر سطری از او صفی است دشمن را
هر قطره از او نمونه زمزم را

ایام گزیده را بود تریاق
هست ار چه شبیه مار ارقم را

مدح تو مرا همی [illegible]
مدح تو [illegible]

یا اینکه نکرده دریغ از من
اکرام و عطیّت دمادم را

لیکن به از این نگاه باید داشت
چون من سخن آور مسلّم را

[illegible]
[illegible]

خرم زی و امر و نهی دادن هموار
بر رس همه کارهای معظم را

داد ارکناد بر تو فرخنده

این عید بجای مانده ار جم را

قصیده میرزا سروش شمس الشعرا

جز قد تو ای ترک سمن بوی سمنبر

من سرو ندیدم سمن تازه دهد بر

قد تو صنوبر بود خد تو گلنار

گلنار بود در ره بر شاخ صنوبر

نعلی سیهی شعری سنبل و عنبر

بهشتی سیه کرده ز نسرین بعنبر

آن دو خط مشکین که نشسته است بنسرین

وآن دو لب نوشین که سرشته است بشکر

عشق تو و زلف تو خداوند دو شغلند
بر روی من و روی تو ای لعبت دلبر

[illegible]

از عشق چو بیجاده اسمر دو رخ تو
از دیده همی بارم بیجاده احمر

خواهم که یکی بر لب تو از دو لب خویش
تو بر شمری بوسه و من بر شمرم زر

[illegible]

خورشید بزرگان عجم صدر معظم
کاسایش خلق آمد و آرایش کشور

گویی ملکست او که نه خورد و نه خواب
دیدی بشری کش چو ملک باشد گوهر

بسیار سخن است و صد حکمت نیست
بسیار دعوی است و صد معنی نیست

با دعوی تنها نتوان کرد بزرگی
موسی نتوان گشتن بی دست منور

معنی چه نباشد چه بکار آید دعوی
چون روح نباشد چه خطر دارد پیکر

شعلیست کز آن شعله فروزد همه دور
نافیست که یکبار از آن جهد عنبر

باید هنری کامل و باید گهری پاک
تا یکدل که دارد و کم شود این گنبد اخضر

صافی نسبی باید و درخور نسب نیز
عالی حسبی در همه آفاق مشهور

صید دل مردم ز تنعم غمزه زنی
از دست و زبان مردم بیجا و بیهوده بجعد

این وصف بدین جمله گر اثبات شد گوئی
جز خواجه که او لیست بزرگی ز امفخر

در معرض اندیشه هنرهاش نگنجد
با اینکه هنوز است هنرهاش مستر

حور رخی نمکین سمن بری نسرین تنی شکرین لب
جعد نمکین چنبر طره بیا چهان عنبرین کاکل و

در بارگه خان فلکند لرزه تبد تیر
در خانه خوارزمشه اندر زند آذر

گیرد ز یکی تاج و گذارد بیکی باج
وآید سوی ری با شه منصور و مظفر

ای مصلحت ملک بتدبیر تو بیتی
زنده بعرض شاه بتیغ تو بیکهر

دولت بتو نازنده چو فردوس بطوبی
ملت بتو بالنده چو طاوس بشهپر

جز تو که برآمد ز سرای پدر خویش
با دولت و با نعمت و با حشمت و بافر

زان پیش که بر صدر وزارت بنشینی
زیبنده بدی بهر نگهداری لشکر

درگاه تو پیوسته پناه امرا بود
امروز نه تنها شده بر همه مهتر

جاه تو یکی قلعه بود برزبر کوه
وآن دگران کاه بنی دررهٔ صرصر

تیمن حسنت نیست مقصود
حاجات که باشد بر درت همه

ایخواجه کافی همه دانند که هموار
شکر تو همی گویم با لفظ چو شکر

کار همه شد ساخته از مکرمت تو
ناساخته هرچه بود کار شناگر

خدا همه را نیز بساختن نیکی
خدا ز حد نگاه ملک مقصود

فرزند بزرگ تو داماد شهنشاه
منت چه برم پی سببی از کس دیگر

عقل دوم است او و توئی عقل نخستین

هر دو ز پی خدمت شه گشته مخمّر

[illegible]

چون کوه بپای و چو گل تازه همی خند

چون بحر ببخش و بخور از شاخ مهی بر

عید پسر آذر بادا تو فرّخ

بدخواه سر انداز و نکوخواه بپرور

میرزا سروش شمس الشعرا

ز مشک تافته داری دو بند بر گلنار

ز قیر تافته داری کمند بر رخسار

همی ندانم نسبت کنم بعیاری
و یا بساحری انچشمکان پر ز خمار

شنیدم از رسن مار کردن ساحر
بعهد پیشین ای شمسه بتان بهار

من این ندیدم و دیدم که گرددت زلفین
گهی بصورت گردم گهی بصورت یار

ولی چگونه مرا پشت نشکند که مراست
همیشه روی بدرگاه خواجه احرار

سر صدور جهان صدر اشرف امجد
که فخر مجد و شرف از بد و بود همسوار

[illegible]

شرف نگردد الا بخدمتش حاصل
شرف پژوهی او را بباش خدمتگار

دل از غبار نفاقش بشوی نیکبخت
چگونه جلوه کند در وی از در و دیوار

[illegible]

خدای عرش و زمین زیر زبر چرخ ملک
بیافرید چنو زیر گنبد دوّار

قمر که شمس فلک را بود بجای وزیر
سه شب نهان کند از چشم مردمان دیدار

ویکی ز نه ز همه تا بدین پنج نور
نشیب ز حجت پیچ بنیست تا بیش

بگو شمس که ایدون بود وزیر تو به
و یا وزیر شه نیکبخت دولتیار

ایا گهر ز فراخیشه تو گردون
ایا هنر ز فروخیشه تو بازار

صحبت کار عمید ابن یمین تا بکریت
صحبت کار نعوذ ز بنی تا سپید تا البعا

چو سطری از رقم تو چو صفی ز لشکر
کند شکسته بیک حرف دو لشکر حرار

هر آن شهی که وزیری بدین هنر دارد
سفر گزیدن و لشکر کشیدنش بچه کار

[illegible]
[illegible]

چنین که لفظ تو پر فایده است چون باران
بود زبان تو ابر و ضمیر دریا بار

نه هر زبان چو زبان تو معنیی انگیزد
که هر سحاب نبارد به بوستان امطار

[illegible]
[illegible]

مدیح جز تو استغفار لازم آرد و من
نه مدح جز تو کنم کم بباید استغفار

اگرچه خویش شود در رعونت ابر بزرگ
گهی شود که بود مرد از ضعیفی ناچار

نه زرنگی که بود هر که ماند از امروز
فرزند هنر هست عزت هیچ

هنر از هر یک فضیلتی اولی است
چگونه گردد هر تن به هنر مختار

چو شمس روی نماید نجوم را چه خطر
چو من زبان بگشایم کرا رسد گفتار

همیشه تا چه فرستد فرو دین آذار
ز حسن تعبیه چشم بتعبیه چشمان نگار

پرند سبز بود هر چه بسپری هامون
حریر لعل بود هر چه بنگری کهسار

مراد خویشتن بیاب و بکام خویش برس
شکفته روی بزی همچو لاله وقت بهار

[illegible]

در اوقات تشریف فرمایی موکب همایون
سرکار اعلیحضرت قدر قدرت اقدس شهریاری

روحنا فداه در فرحجه که هوایش در
فصل تموز چون اول فروردین
و صفایش نمونه بهشت برین بود
این کتابچه شرف اتمام پذیرفت
امید که مقبول نظر مرحمت اثر افتد حرره
فرج الله منشی شیرازی الاصل محلاتی
المسکن فی شهر ذی الحجة الحرام سنة ۱۲۷

